





ک ۵۰  
ج ۱

بیشتر کتابخانه خزانة دارالاسلام و دارالافتاء  
در عهد نیرنگ جوارک ۷ در رقعته المرام  
۱۲۸  
الحدود و غیره  
۵۹

۱۴۹۹۰



۵۹۹

از کتابخانه خزانة دارالاسلام و دارالافتاء  
در عهد نیرنگ جوارک ۷ در رقعته المرام  
۱۲۸  
الحدود و غیره  
۵۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



۹۰۵

۱۰

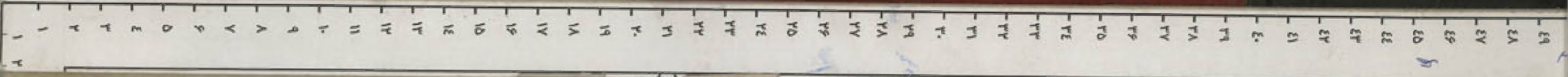
کتابخانه کهنه دفتر سفارت ایران در کابل  
 در روز شنبه چهارم ماه رمضان سنه ۱۲۸۸  
 الیه نور خورشید ایران  
 ۱۲۸۸

۱۴۹۹۱



۵۹۹

کتابخانه کهنه دفتر سفارت ایران در کابل  
 در روز شنبه چهارم ماه رمضان سنه ۱۲۸۸  
 الیه نور خورشید ایران  
 ۱۲۸۸







صفای کلشن خن ساس عیاس محمودی ست بل جلالت که نیست  
 غنچه ارکستان حیات است در وفق جویان نایبی است  
 محمودی ست عم نواله که وقت مرغانه کردون طبعی از بوستان عینک  
 صانعی که صبا می صغش چه کبرک تر از کلفویه را ایش بر باین  
 صورتی آراست فیاضی که حجاب فضیض کلر از عالم را اغیار  
 الایش با سهل و جی پر است هم نزار دستان نزار دستان  
 در پای گلبن نوای نظری آثار حمد کیفی لایض بعد موتها و سزوم  
 مرغان سدره را با سدره زبان کر اسجد لندی نزل وجود بر نیه  
 از نثار لقدم و قلع منها ائواک لعدم باز دانالی که در باغ معرفت  
 سرو می از قامت خود اقامه بر نایب و سوسن از دبا و در زبان

افعال غیا در کس تو حید کوید خیم کس شلا از اوراق کل سستی  
 شین شده در طالع اواز جمال است و زلف سبیل نکلون میرایه  
 بخشی ما دونه می سقه جمال او کل احباب کرد این از بشارت  
 اینها تو کو خیم و جلاله در طلب خورشید تماش بر سوگران و لاله  
 نمان از راز عرق تجلیت مانع فاک حق معرفت بر حیره نمان است بر  
 در شان سیزد نظر پوشیدار سرور قی قری است معرفت کردگار  
 و کله ستمه سلام بر روان پاک چمن برای گلشن نیست و میراب  
 بوستان ثوبت خضارت بخشش مال سل و نظارت  
 کلر از عقل کل خستین سر و جویا را سجاده باعث ادع فلک قوی  
 بناد و اندر مسرسل کل این شزار تو غل تهر شرد درین زار  
 و بر این حجاب و اولاد احوال و او سیم نور حد یقه خلافت و نور حد و ایت  
 و لال خیمه سادایت نهال حویار ولایت امیر المومنین  
 نسیم حمت یزدان کرد و شد خرم و خندان یا ض خط امکان اوز کاند  
 که معکم جبریل است و خرن سرور و کا طلیل سسار ابولامین اقرار  
 و اولیا الشامت شمس اسطهار صلوات الله علیه و علیهم اجمعین







**اما بعد** این نازمند درگاه حضرت دود محمود بودیت آموذ که خاری  
از گستان سلطنت علیه و غباری از دودمان خلافت نیست  
منظور و مقصود آن بود که چون چمن بر امان بخشن بکهای کون  
ارکلبن خاطر بر کنار آورد که از تنیم شان تشام جان بشین عطر آید  
سرچند در بر امان گستان خاطر شتافت غنچه مضامینی که حقیق  
اهل روزگار نشدنیافت در این بوک و مکر بود که ناکاه از طرف  
قرین الشرف شاهنشاه آفاق و جی روح العالمین فدا که حضرت  
کرین در ادراک پادشاهش از کار مانده و معلوم و هم خوردین  
در دبستان کمالش صرفی خوانده و عدش موجب آبادی  
مزار ایران و توران و دستش باعث خرابی حاصل در یوگان  
چون یوان نشیند طومار آوازه حاتم طی طی شود و چون میدان  
دآید داستان ستم دستان بر آید خاتم خلایش در گشت  
وز نام اختیار جهانیش درشت برق بخشش اشراق و زرا  
و آتش رخسار و سوز کرد و ناطع بار در بارشها باز در بان  
خورد که صدای آمانش کوشش کروپان اگر کرده و کواکب

سیاره در عرم جلالت منزله هفت خادمند که سر یک از بی کاری  
ما مور و بنجدمی مشهورند کیوان با سبانی استانش  
وروز لغوده اگر خان جانش است یا مقهور چین که بر رویش چین  
چین نکشود بر پس بر سر نه پاد کرد و ن خطبه خلافتش را آماده  
و ستعدان درگاه فلک جانش را در س سعادت داده  
بهرام خون شام را بنجر خون بری خصمش کار می نیست  
و در میدان زم بجز سر اندازی مخالفانش شکاری نه و آفتاب  
عالم تاب در شگاه بارگاهش مشعل افروز است و یاد مجمل  
مینویش محرمه سوز زهر خنیاگر برش را مشرقی در زم  
ارم نظمش مشغول خنیاگری و سر و سرانشای دیوان  
معدش در بباط آورده و از بی نشاط دوستان  
و ملال دشمنانش با سعد و خس احتلاطها کرده و مسرع نکایت  
از امرهایوش به نور دهر مرز و بوم و ثوابت در خدمت شایسته  
قدمند بسیار چشم مبارک قدش را در جگر خدم شهر باری  
که طینت طیب تیش فادش و ر و رسوم بدست و منضم قبح



اعادی برین دولت هو سلطان العادل و خسر و الباذل و العجیز  
قدر قدرت آسمان شوکت عطار و فطرت آفتاب خاصیت مشرقی سرت  
میخ صفاست بهرام صولت کیوان فتنه ستار چشم سیاره خدم الحرم  
بحریم مالک قبا امم مولی الملوک العرب العجم السلطان ابن السلطان  
ابن السلطان اخاقان ابن اخاقان ابن اخاقان سلطان

**فصل ششم در بیان صفات و احوال و عیال و عیال**

بر تو اشرافی باین بند نیارند تا فقه که بذر بعضی از مواهب و عطایا  
که از حضرت خالق چون باین بادشاه معسکون از ابتدای جوامع نیست  
مانوس الی یومنا ید او هوا و ایل محرم سینه سزار و دولت و بی  
وین نیست رسید بوخترین عبارتی و محض ترین اشرافی در ملک  
ان نظام که در خیا که پس از آرایش بوستان و صاف شایسته ی  
بر غنچه که در شش سلطنت از اتم از نسایم الطاف حضرت آفرید کار  
مشیر آغاز شکفتن گرفت مطابق آب بقون آب بقون بر طبق  
عرض مقدم آمد و بشرح احوال قربا قرب نیز بردار و اما لا افره  
الا شرف الافرغ الاعلی این نیارند بتقدیم خدمت مرجوعه قیام

و باجم این امر سالیون قدام نمود و این نخسته مجموع را که از اظهار از  
الفاظ لطیفه و از توار و ورو و معانی دقیقه محمود بهشت موعود است  
موسوم بگلشن محمود ساخت و بیون عنایت سبحانی با بنجامش  
برداشت چنانچه بعضی از صاحب طبعان خامطع را پس از نظاره این  
گلشن خاری این منی بخاطر غله که عروس سن این عار را لباس دیگر در حلقه برون  
نشانند و بدین سیاق سخن می چید رانند در حقیقت گلشن این گلشن اند  
و خوشه چین این خرمن مع هذا بدین نزاکت و لطافت وجودش چون  
وجود جوهر فرد محض خیال است و حصولش مانند تحصیل حاصل عن مجمل  
خاقانی انگسان که طریقی تو میر و را غنچه و راز را روشن گلیک از نور  
امید که پوسته گهای عمر و دولت خاقان انچه چشم و اخوان اعظم است  
بر دهمین سان جادیت روزگار محفوظ و از غایت سحاب کرم  
حضرت برورد کار محفوظ باشند بالند تو کلی و علیه مولی

**فصل هفتم در بیان صفات و احوال و عیال و عیال**

باینه دوزی گلشن که کردی خود و	لسان صفحه مالی بطرز و ضمه رضوان
نیو و آمد صناعات از خرمی مسینو	به خستگان و کشته دهرت از خرمی



اعاد می بین دولت هو سلطان العادل و خسر و الباذل العیون  
قد قدرت آسمان شوکت عطار و قدرت آفتاب غایت مشرقی است  
مجمع مهابت بهرام صولت کیوان و ستار چشم سیه خدایم  
بهر هم مالک قبا امیر مولى الملوك العرب العجم السلطان ابن السلطان  
ابن السلطان الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان سلطان

**شاه قبا**

بر تو اشارتی باین بند نیارند تا فقه که بزرگ بعضی اموار و عیال  
که از حضرت خالق چون باین دشت اربع سکون از بقعای صوبت  
مانوس الی یومنا هذا و هو اویل محرم سنه هزار و دویست و سی  
چون است سید بوجز تر جماری و محضر ترین اشارتی در ملک  
استقام که در چاکه پس از آرایش بوستان و صاف شایسته  
بر غنچه که در شش سلطنت از امیر از نسایم الطاف حضرت آفرید کار  
میشد آغاز شکوفه گرفت مطابق آسایه انسا بقون بر طبق  
عرض مقدم آمد و بشرح احوال اقرب اقدار بیزیر و از واقعا لا اله الا  
الاشراف الارفع الاعلی این نیارند به تقدیم خدمت موجوده قیام

و بانجام این امر سالیون قدام نمود و این نخست مجموعه را که از اظهار ارباب  
الفاظ لطیفه و از توار و دور و معانی دقیقه محمود بهشت موعود است  
موسوم به گلشن محمود ساخت و بعون عنایت سبحانی بانجامش  
پرداخت چنانچه بعضی از صاحب طبعان خامطع را پس از نظاره این  
گلشن خا را این تنی بخاطر خلد که عروس این عار را بلباس دیگر در حجب بروز  
نشانند و بدین سیاق سخنی چند رانند در حقیقت گلشن این گلشن اند  
و خوشه چین این خرمن مع هذا بدین نزاکت و لطافت وجودش چون  
وجود جوهر فرد محض خیال است و حصولش مانند تحصیل حاصل عن محال  
خاقانی انکسان که طریق تو میرود را غنچه و زان را روش کبک از نور  
امید که پوسته کلهای عمر و دولت خاقان انجم چشم و اخوان اعظم است  
بر دلچسپان جادش روزگار محفوظ و از غنیش سحاب مکرمت  
حضرت پروردگار محفوظ باشند باند تو کلی و علیه معولی

**قصیده در مدح شاهرخ و تعریفی گلشن خاقان**

سان صفحه مانی بطرز روضه ضوان	نامیزد ز گلشن که کردی سحر دور
نه شبستان و کشته دقش از زبانی	نه میوه آمد صفحات از ضربی میوه



ارم ز است مشکویم که سازت کرد  
نهان اندر سواد خط تو معنی جان فرا  
اگر بجز سیت بی یان کوسر زای عالم  
توئی آن مخزن معنی که ارباب معانی را  
مصفا صفیات کردیده چون خلد و ارم  
سزاران بجز لوگوشته در سر تو مضمر  
شوی مقبول ارباب بند در اگر کردی  
شهنشاه جهان **شاه** اکل از زین  
شود قلر ماد از برق تیغ تیر او کردن  
ز جودش بخل صرف آمد به عالم بخش خاتم  
مملکتان که از احتساب شمع عیش  
ز اسب قضا تا خلق کرد و دیکه آسوده  
بکوش صرخ حکم کوشید و حلقه طاعت  
هم از بهر سجودش قامت افلاک شد چنبر  
نگرده طی نخستین بایه جاده بلند او

جان داشت منخواهم که تمسایت نباشد  
بکبر داری که در ظلمت نهفته چشمه حیوان  
توئی اندر جهان آن بحر کوسر زای بی یان  
نموده معنی کجیف تو تا حشر سر کرد آن  
ملوک جد و ملت کردیده چون قوس قزح  
سزاران کان کوسر شسته در سر تو مضمر  
بدین بقای مقبول طبع حضرت سلطان  
شسته مغفر قصه کسب تو جوش خاقان  
شود شمع سپندان از تنبیه کز او سبک  
ز عدلش ظلم محبت آمد مکتبی عدل نوشیرون  
نذار شعل در عالم تخریب ناسا حی کتان  
مرا و را خنجرش کند از دمان اندر جهان  
بدوش در امر او فکند خلعت فرمان  
هم از رکن جودش مایه ایجاد شد ارکان  
نموده طایر و هم از ازل تا این زمان

برج و تیر افکند و درید آندم که شد پر کین  
ز پشت هر کبان پر دل نهاده دلیران دل  
حسام شعله ور کرد و جاندر راحت پیدا  
شود صرخ معلق از حاشاش لجه آتش  
پانشگاه رحمت چون پان عصی مریم  
بهش طبع و قاد و نبرد دست نهادش  
شده کیهان بکین آسمان کینه و ارمین  
نظر منخواست کردن هر بر قصر حلال او  
چرا چون چشمه حیوان حیات جاودان شد  
قد لبکست از پیش مکتبی رایت کینه  
شده باد بهار اندر برق خوش شواله  
پریشان بود کتی پیش از عهد او یکسر  
شده از قهر او ظاهر بود از لطف او پیدا  
شود نادان بد کوسر ز لطفش در زمان نادان  
خرد را کفتم از دست و دلش در پانم کشتا

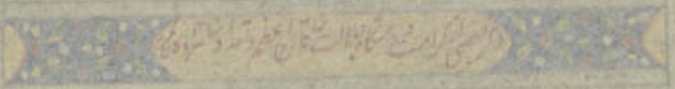
بکبر و تیغ لبکست و بریدانکه که شد غضب  
بفرق مهر آن مغفر مجسم بر دلال خندان  
عمود کاوسر خواهد چو اندر عرصه میدان  
شود خاک مطبق از عمودش کشتی خندان  
سناش وقت خشیت چون عصای نجات  
خجل موجیم غم غمین ابرمیسان  
شده فرمان او تا ناداندر ساحل کیهان  
سپهرش گفت زین اندیشه آمد سبک کیهان  
اگر نه خاک بای او بود سر چشمه حیوان  
قضا جبرید از شمش ز کیهان دفتر دستا  
بود ابر بر سع اندر برابر کفش حیران  
بعد او مبدل شد پریشان با سامان  
اگر بحیثیت در عترب اگر سعید میر  
بود دانای روشن دل ز قهرش در جهان نادان  
کفش کانیست پر کوسر و دلش در پانم کشتا



مکن عاصیان با جود پیداشود پر کین  
 ستایش مار چنده خشمش افروختن  
 بود بر نام مردی ز نام نایش طغرا  
 بود پیش دل و دستش محط آرازی  
 ز فرخت میمون زمین طالع والا  
 کی حشمت دارا کی بافر اسکندر  
 کی باشوکت بهمن کی بافر افریدون  
 کی رخسار روس از برق سیغش در کجا  
 کی بکره کشور از زمین و س تانمه  
 کی طاق ماین باشکسته بر سر کسری  
 کی آورده متع ساوارش ساو قطنین  
 کی کرکانیان با تن سگنده بن صحر  
 کی ترکان دشتی را دیده متصل بهلو  
 کی کرده پراو این پیش کشور خلخ  
 کی تشکسته در زابل مکرز اسنیر باره

بقصد طغیان سستی جو دکنه کنه طغیان  
 سمندش سل جوشنده مکنش از دیجان  
 بود در دفر زادی ز کت کافیش عنوان  
 ز خلعت این کی جوشان ز حسرت آن کی  
 بود او را کج طرح تسلط چند خورشید  
 کی با سطوت رستم کی با جودت دستان  
 کی با عدت قصیر کی با کثرت خاقان  
 کی سر خد روم از ضرب کز رش آید ویر  
 کی کرده معسکر از در در بند تا شروان  
 کی قصر خورشید را فکنده بر سر نعمان  
 کی بکره کز زباج کیش باج خوزستان  
 کی قحط قیاسر سپرده بر سم کیران  
 کی کرکان کرکان انموده منفصل شیران  
 کی کرده مسخر یک پامش خطه حلالان  
 کی آفکنده در کابل شیخ جانستان افغان

کی از قهر مملوشت کجا از ای کافجر  
 کی بی امر او نموده ز کت مند در بستر  
 بود در یای جوشنده چون شمشیر  
 بود در از دم فایس بر آتاز و هم  
 بدیش پیشان پیشان ایلش عالم  
 بود او صافشان ظاهر در این جوشنده  
 غرض چون صورت اتمام دنیا تکلان  
 کی از قهر مملوشت کجا از ای کافجر  
 کی بی امر او نموده ز کت مند در بستر  
 بود در یای جوشنده چون شمشیر  
 بود در از دم فایس بر آتاز و هم  
 بدیش پیشان پیشان ایلش عالم  
 بود او صافشان ظاهر در این جوشنده  
 غرض چون صورت اتمام دنیا تکلان



چون خداوند علی الاطلاق و خلاق و خالق  
 بنا بر علم با صمد چنان است که از روزیکه مکل حضرت ابوالشیر علیه السلام  
 از شریف نعت فیرم و می سبحان افلاک اسجد و منظرش علی







یوم غنای الصور بحیثی غفلت ممالک و محارست سالک در سر قری  
 از قرون و وقتی از اوقات قامت وجود شخص و کجودی از کثرت نسیب  
 انما جعلناک خلیفه فی الارض مشرف سازد تا از امر فاعلم بین الناس باحتی  
 کلز اعالم را از حاکم پیراسته و از از بار استبداد است دارد  
 و از نصیب قتل شیخ سید بلع رنگ ظلام و نفاق از جهل آینه ایست  
 زواید در این عهد پشیمان مقصود هیچ وجه روی نمینمود خطبیکه  
 دست مشاطه قدر چهره عروس سلطنت از کف غنوه وجود بین  
 سالیون که سر سرفتن نماید حال صد شکر مساوی است و پنج سال  
 که این شهر بار بردست سلطنت پاید راست و بر تخت خلافت  
 زمام اختصار تمام روزگار در کف کفایت اوست و مقام  
 تمام خاص و عوام در ظل حمایت و ابواب فتح و طفر بر رویش کشاده  
 و اسباب دین دولت بر در کش آگاه با کمال از سعی معمار رای  
 تصور مقصود که حجاب آنها در زیر پاز منزه ملک می شنوند و منند  
 سیاه روی کیوان چون سایه در پای کس که می پسند و عمارت  
 منقش که حفاظ آنها را کت سرشتان آسایش طلب از نوید پند

جنات عدل و خلوا با خالیدین قرین بخت بی انداز میسازند و مساب  
 بدیهه و معابد نسیبه و مدارس رقیقه خندان در ممالک محروسه برپا  
 که بقلم مهندسان خیال راست آید و از کف کهر ریش و امر کوه  
 و دشت چنان پراز کوه آرد روز خشک است که جریده روان بی مایه افاد  
 پاییز برتری جویند و در سر کجی شایگان باند محراب و قصر خانه اش  
 در بار زبر است انعام مبلغ لا تحیط به الا و با هم میکارند هموار جوی  
 در حرکت اردوی کیوان پوی حبت صرف کفایت کتایب خندین قطار  
 قاطر محمول زرش سر می سم نمایند و در اطراف و کناف ممالک  
 بجهت تأمین خلایق و دفع طوارق گردان تهمتن تن چین شعله کور چارم  
 در تب و تاب و شاقان درگاه آسمان جاسش همه با خیر و امان همه  
 با صا رم سام همه با زور نیال همه با فرمکین سر کشتی سلاهی  
 ملکی موسوم به سر کشتی به داری قومی تعیین **چند** این  
 نویسد که کشیم در کالنج و ان بخار دکه کشودیم در قطنین و چون شتر  
 قشحات و غزوات خطیه که در این عهد بر عا کفر و زنی زرش برار جم  
 اقدار تیسرید ریشت و قلع نگاران کیوان قضان نشان سپیل سنی



در جلای اخبار و آثار مندرج ساحه اولی آنست که این شایسته دگاه  
 حضرت معبود و او هم خانه را از طی انیم اصل قطع ننمیزد و معطوف و در  
 عراض عن بعض تفصیلات حضرت باری عز اسمه نسبت باین داور واکت  
 مطلق العنان نماید **این** از جمله مواهب بر بادش عادل و زحمة عطا یا  
 بر خیر و مظهر کسرت اولاد و احفاد است که در شست مفارقت خود  
 آنها را با کلیل تعدد آراست و سر یک البشهریاری قیامی است  
 هر چند پیرایه عاری صمد و پیچیده فقر از اولاد و پیروانش از خاکیان  
 چون دامن کل خاک شد و لیک بجهانده حال سوامی بجاه و سه تن و شرکان  
 سراق سلطنت و نبات حمیده صفات و دومان معدلت که نسب  
 و البیوعه تمیمه آنهاست از امتزاج صانع صمدیت غنچه حیات  
 چهل و شست فقر و دشمن سلطنت مشک پر است و از فایده راجع شد  
 دماغ جان عالمیان عطر آمیز **نیم** تاج بخش و همه تاج کبر بخش حصار و  
 بکوشش شیر کو اکب عامی بفرمان شان **و** و خور کمین کو حی کان  
 سبحان الله این چه سر است که زمانی که خاطر ملکوت مناظر اقدس را  
 از شاغل مرزبانی و کشورستانی فراغی حاصل میشود کاسی بخت

انخط نصف العلم شاه کلمات سحرش غدار غرامی ورق را و جی بخارد  
 که جن را بی خط عماد و مقابلهش مجموع شمع در نظر آفتاب بی تاب خواهد  
 و کاسی بخت آن من الشعر لکمه بانش و اشعار آید ارمایل و شفاق رضا  
 اشراقش احوال صحرانور و خطه خیال را شامل متخلص بخاقان است  
 متلبس لباس عدل و احسان الحق طبع کوه مبارکش از لالی منظومه  
 نوعی حلی بند کوشش و کردن عروس سخن کرد که دو شیرکان افکار  
 دانای طوس از خلت سرگز سر از پرده اوراق دیوانش سر و بیانی  
 و اشعار شیرین آیات گلشن چنان دلنشین است که در نظر پرستار  
 خیال غریب بدیع شمع شیرازی هنر یات تشبیع نماید علی کلام الملک  
 ملک الکلام در انیمقام که چند تنی از دیوان معجز پانش ثبت افتاد و  
 شایسته **بسیه** بر بان





از غرش حبه بایخت تو برتری  
دین که زکی صاحب سواد است  
ابرویت در آسمان حسن همچو  
سینک در دست او تیغ کار تیغ  
چون بی قتل اسرار جاسی از پهلوی  
و محمد در جهان پیداشد از ترک عرب  
لیک جبریز دم بی اختیار تیغ  
چون من کسی نماند قدر وصال جان  
شادم گشتن جز در آنکه بعالم گوید  
جفا و جور تو از حد گشت رخا  
تا نخواهد بکشت و نماید بکوی غیر  
در جبر زنده بودن دشوار بود مار

تفسیر

غزل

بی خاکروب در که تو صرخ خنری  
مشق مستم بندوی حال بنای بد  
کیسویت در دلبری چون افغان  
میکند از دست او سر کاتیر باد  
مکذری کرد و غم گرازم بکدی  
سری را دحق اطفای سوری  
راست چون غن از دم مشردی  
مجمودش نماند قدر یار خود را  
گشت از جرم وفای و فادامه  
مکند او خدا مهر روی ز مار  
پاسبانی کنم اید دست سنگ  
در وصل جان سپردیم از بهر بکار

کذری عتاب برست از می نیست  
از کلام و ز قیامت نمی شکو  
در شمشیر چو دوزخ دل سوزد  
اشک با قاصد کوش گمراهی نیست  
رومی گرازم مست  
کاش می ای می از برین دنیا  
روشنی طبع است که درون  
خاک را میست با دست بزم برد  
فرسیده میکند و دراز تو آری  
ایستاده سر گران گشت تو  
که گفت نه چشم منی شایسته  
دست نماند از دیده و مار  
مهر و مهر بند تو  
زین سپیدان طلبی به چو بانی  
تو در دوزخ جبر زنده

سرت میست که بر بالندی نیست  
کویا از مشرب حیران نمی ست  
که ز سوای گریبان نمی ست  
زانکه صد بار تو می گری نیست  
شاه که در شمشیر زول  
ما کتم از جان دل بر تو دل و جان  
مشاد و در پروان و در غن  
یا کشته می استوار  
خواجه ای من صاحب شهر  
از خلقت من تو هر اوقات  
تو یار من ساری عالم تمام نیست  
دل من بکشت است گشت  
مشاد این همه نماند  
خیمه تا محبت دل بدار من است  
میر و وصل تو مست باقی است





از رخسار حیات بخت تو در می  
 زل که زلفی صاف سواد است  
 ابرویت که آسمان حسن جورا  
 میکنند در دست و سرخ کار خج  
 چون بختی سراج ای سراج  
 و چون در جهان پیدا شد  
 لایق به ریز و صلی خیار از رخ  
 چون کسی ندانده وصال  
 شاد و مکرر گفتن و آنکه عالم گوید  
 چنانچه تو از حد که شد رخسار  
 استخوان به شکست و ناید بیکدیگر نمی  
 در جگر نه و در خون و شوار بودار

که ری جانب حسرت کز می نیست ترا  
 اکیه از روز قیامت سخی نمکونی  
 در رخسار جان به و دل سلاست  
 اشک با قاصد کوش کیم ای نایب  
 رفی اگر از مصمت مل  
 کاش می ای ری از بر من بکشد  
 رهش چو میل شب که درون  
 خار ملاست پیادست جگر بردعا  
 رقیب میکند و روز تو آری  
 کشیده سر کمر میان نشسته کنی  
 که گفت منظر چشم من آشیانه است  
 دمنت شکست ترا ز دیده مور  
 محمود سلام بنده تو  
 زین طربان مطلب جاره پادشاه  
 تو در بر و با خسر تم است

حسرت امنیت که بر ما کد می نیست ترا  
 کویا از شب بجران خبر می نیست ترا  
 که ز سو دای گریان خبر می نیست ترا  
 ز آنکه صد بار تو رفتی اثر می نیست ترا  
 شادم که هر شبی از دل ما  
 تا کنم از جان دل بر تو دل و جان فدا  
 شاد و در بر و زاع و رغن را  
 یا بکشد مدعی بانوار خدا  
 نخواهد بی سحر صاحب سحر را  
 از خلبت من قرص افشای شب  
 تو پادشاهی عالم تمام خانیست  
 دل من شکست تراست از دنت  
 شایان همه بنده و غلامت  
 چشم چا طرب دل بهار من است  
 کین و وصل تو هست یا خیال است



یار خاقان بنده روی مرتب  
 سر که در کوی تو آمد بر گشت  
 ز ابدی مست زمینانه برون میاید  
 طرح بر روی تو کز روز ازل نخیله اند  
 ز شوق بوسه بدستم زخم که این روی  
 شب مرگست ببالین من را که آمد  
 سه عشق تو آمد بدلم ما و اگر د  
 نه تمین جان من است از رخ زیاشته  
 بکن جفا که بر وزیر القین دانم  
 لطفی من که پر م شکرانه جوانی  
 یکبار تیرت گریس بد دل من  
 کند کس که بگوئی من امیو و خول  
 عهد کردم که بغیر از تو در دل کسی

در حیات

خطا و کرد عارض یار گرفت  
از یار کناره یار و غیا گرفت

اری استواریت منده خوش است  
 مستی عالم بگویت کشت نیست  
 بت پرستی است همانا که مسلمانان  
 بر سر سرود کائنیت که آویخته اند  
 بدامن کل فو خیر پاکد من بود  
 ای اجل دست کند ار که دل را زد  
 پادشاه است که در خانه درویش  
 چند روز در آن جاج جاج باشد  
 که چسب تو با ما حاسا خج باشد  
 شکرانه جوانی لطفی من که پر م  
 اشد کاش میکنم تا زخم کاری میکنم  
 سر اسر دوست سازد من من کل خلی  
 ندیم تا بدیم جان بوفاداری تو

دید که زنده بود و در آخر کار  
 عینا جی می از غدار نه را شتر  
 ای ذوال ملکیتش فلان غش  
 در حضرت شاه و خدای تو  
 ای پادشاهی خرم و شاد  
 از راه من جسته و زنگار گرفت  
 کمر عی از وصال بسیار  
 از ناله یعقوب از لیاقت  
 شرمند کیم زنگاری خوشتر  
 مسکنی زیاده است ای غم

مغز و است

آبی ایداری که تازه از بزم دل زاری  
 و لم از چشم سیامت که در بزم  
 من لا خیر است که غمش نه بود  
 خوابان بکشت گاه و شبان خند بکشت  
 اهر و سر بر عهد و اصل تو شام شد  
 من غم اتم شست او خنده غم جادو  
 خیر و یار غمش را خانه نیست  
 از زمستان و بهشتان میگوید  
 تا کپایش از شرف بر سر شد  
 آبی ایداری که تازه از بزم دل زاری  
 سر و کارم لطیف است که خود میاید  
 این است یکی به خرم و صدم شد  
 خفا که می بین که خند و خود را غلام شد  
 غم بود عهد بانی در وقت تمام شد  
 مقبول دوست تنگ از روی و کلام  
 خرد دل اندر شکست و ویرانه نیست  
 داستان عاشقی افسانیت  
 آنگاه را در هر هوای افسانیت

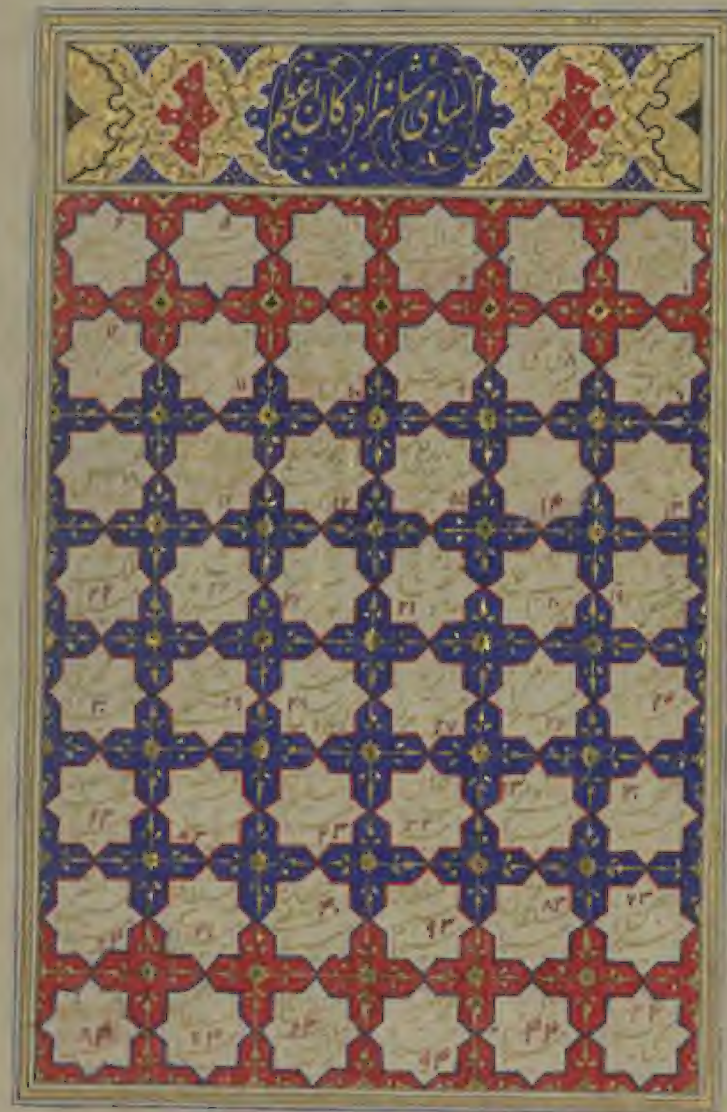






دین دنیا چه بودم رفت و برد  
کاش است و باز و سخت تر  
بخیل غمزد کاش است و چه غم  
زلف را بر رخ پریشان کرده  
زن کر میزنی دیگر چو رحی  
ترک من هم مست و هم غار نگر است  
که کاش من کار می نباشد  
عمش ملک جهان دادم و پشیمانم  
کفر را غویده ایسان کرده  
که این شرط وفا داری نباشد















این احوال را داشت خطه فرور را مقصد دولت فرمودند و در آن کشور  
 عثمان کشتن مقام توقف کشیدند و قصد و مقصود و عمارات و کشتن آن  
 پیش است که در این روز را و شود جمله خلد زمین اند و تمام عمرش آسین  
 و دیگر جماعت فنی که تا با هم و زین صاحب امری از انجاعت بخوی خاطر  
 نگزیده بود و انکس تا کمری در هم بخوار و روز تقطیر از برای جاکلی کار آن  
 دولت مقصدیان انجا حواله میشود و دیگر ملک غرستان جماعت  
 بخاری و شهر همدان که از معظم معموره عراق است و تحت اختیار اقبال  
 سرکای بصدیانه از انجا ارا در و معموره آباد تر است کانی سپیل  
 زور آرمانی ملان در کاشش تا کوان آل عثمان هم خبر میگرد و چنانکه از  
 بلند شهر یاری قضیه عکس متوجه شده راقیه از الطرف باز است چنان  
 از گردا و شیعان شی ملک اند که از این دین خلفای قش با جت خود  
 و جنگ اند و در این استاره افرون است و تعدادشان از خیره  
 بیرون زمان بوده نا آشنا و عاقران مسکین با نیا بفضعت بوی  
 امیر المؤمنین علیه السلام و سایر ائمه معصومین مشرف و از آن خاک آستان  
 که سر اسر و روح پرور است دیده و دیده خود را منور میسازند پایشان

نور ابدی

بعد از سالی شصت هزار تومان نقد بمیان کشتن و یک مثل الفا و دارد  
 از شداد و حضرت شهر است و هیچ نکالات با به و خاصه در علم  
 و سیاست عموم مردم که میسبیل حق مجبور و خلد خیال بعد از حسن  
 بحکمت مقال بود و آنکه شمس شهریش دولت است و یو ایش مقدر تنها  
 در اینست این مقیر تا می انظر وقت ملاحظه و این چند شهر را انتخاب کرده و بجای  
 میان بوی اول بحساب میرسد  
 زبانی شارب خانیست قدس ساجی  
 تا با امت حلیه بر بالای مشرب  
 یکدلیه ماه و دست خفیه از قوت  
 در شب مشرب می کند از قوت  
 چوب تر کش و دست از این ملک  
 بر سر ایستاده و در زکات است  
 رب حبیبی سلیمان خدا کرد و  
 که روز و نیم هم من ایجان کوم  
 زبانی شارب خانیست قدس ساجی  
 تا با امت حلیه بر بالای مشرب  
 یکدلیه ماه و دست خفیه از قوت  
 در شب مشرب می کند از قوت  
 چوب تر کش و دست از این ملک  
 بر سر ایستاده و در زکات است  
 رب حبیبی سلیمان خدا کرد و

نور



این احوال را دست خط موزن را مقرر دولت فرموده بود آن کجور  
 عنان کرمی تمام وقت نشسته بود و تصور و تصدیق و محاسن و محاسن  
 پیش است که در این روزها او شود و جمله علم از زمین اندوخته تمام پیش آید  
 و دیگرهاست و فلی که تا به روز پنج صاحب امری از انجمن است بخوبی مقرر  
 کرده بود انکیست که برای هر یک از او در تقابل از برای هر یک از این  
 دولت مقصدی از انجمن خواهد بود و دیگر ملک فرستادن است  
 بخیرای شهر مدان که از ستم مومنان عراق است و تحت اختیار  
 سرکای بغداد با از انجمن او کرد و مقرر و کتاب و تر است که هیچ سبیل  
 از و از برای این که پیش از آن ال عثمان هم خبر میسر و انجمن او  
 و شهرهای قسطنطنیه و ایلیا از فکر و بار است  
 از کردار شیعیان می نمک اند که از این دین خلاصی نیست بهشت و  
 و جنگ محمد و زید بن استار و فزون است و قتل و شان اخیر  
 بیرون و زان بود و انجمن او و عاقران مسکین با فانی قصص عتیق  
 امیر المومنین علیه السلام و سایر ائمه مصومین شریف و از ان حال  
 که ستم روح پور است و به توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه

انجمن

بغداد و سالی شصت هزار تومان بقدر بعنوان پیش بر کاش افاد دارد  
 ارشد اولاد حضرت شهریار است در جمیع کمالات بایره خاصه در علم  
 و سیات و علوم غریبه کای سبیل شهنشاه نور در خط خیال و علا و حسن حال  
 بحسن مقال پرداخته تخلص شریفش دولت است و او انش بقدر چنان  
 سزاست این حقیر قلمی را بنظر وقت ملاحظه و این چند شعر را انتخاب کرده بهر کای

<p>                             چنان بوی دل حبیب محبت                              یگانگی که بردش سرور                              پای منبر کشت از اوج کاخ شیری                              بسکه در ایام او دست ضعیفان                              در نشیب پشه شیری میکند ایوب                              چو بر تر گریز دست دلیری گفت                              بر سر البرز که آیه فرود زکراست                              رب مبین که سلیمان بن خدا کرد و نال                         </p>	<p>                             که روزی دیرم خدایگان کوسر                              ز جان نثار نمائید قدس کج                              تا بنامت خطبه بر بالای منبر تازید                              بسکه شمع شد بعدش رسم عاجز روی                              بر فراز گوه بازی میکند کبک دمی                              ز شمشیر اندازد و شست کمان                              اعظم اجاستش کرد و اصفرا بزم                              حق ترا داد و ندمت سلیمان آمد                         </p>
---	--



ناتوانم ز بار غم عشق رستم  
 دیرست که بوی تو یاور دمی  
 افغان ز سخت گیری صبا و زور  
 تو بران دل که من از مهر تو بردارم دل  
 دولت منم انزع کر قمار که بستند  
 ز کسبوی پریشان تو را  
 مشویم ز برای دل اندران خم زلف  
 خوش آنکه شود شعله می برق حجابت  
 در کیش تو ایام چه کنای است محبت  
 اگر در دل من بی دو انیت  
 چه غم ز کشتن ما که کسی نشد که  
 مشکل که روز شرف ارم شود در  
 نالم ز جفای تو و دارم بد عادت  
 عضو عضو شدم ز آتیر تو سوراخ جانی  
 نه همین در هم و اشقه ز زلف تو منم

آشنا خود بکند کار خود خرمیل  
 فراق دیده کو اسی بد بصدق مقالم  
 بجان خریدم نفرو شمت عالمی اما  
 لب شرمیت از فرما دیدی  
 شادیم ز تو یک نگاه می  
 ز می بر کل زده از مشک خالی  
 کراشد بدست غباری ز راه دوست  
 چه ضرور است که مانت بیا کیم  
 که من بزندی خویش طعم مرگ چشیدم  
 برفت می ندیم از گفت که مفت خریدم  
 بقربان تو کردی جان شرمین  
 انهم نه همیشه کاه لای  
 دلم از خال تو خالی به خالی  
 داریم ای صبار تو چشم غایتی



ان ترک سپهر که دو چشم هست با قامت چون سرو و رخ همچو  
زین پیش اگر چه او را بود غلام **ترک** ازین بعد منم غلام و او پادشاه  
با جمیع اخوان بر استی و درستی جلس و مهربان است خاصه با این حقیر  
صدق نشان امید که جاودان باشد و از تفصیلات حضرت اله اولاد  
ذکورش متعدد و اکثر آنها نور چشم کرام **نور محمد** است که از بس تکلیف کوفی کوی







ایران شکوه است حب الکلمه و آفاق خبر وادی ملک ایران  
 مشغول بود و در قبه خرم آباد که محل آیه و احادیث است  
 متعلقان در کارش خلقت بسیار صاحب سلیقه کاشی و  
 آینه و غیره رسید دیگر نور چشم من است که در این  
 پادشاهی مشغول و کمال قدش بر من مشغول و کارش  
 و بنای او و کارش است که معلوم میشود و است

اول و اناسمیت قدوم امیلیا ویدمان در میان بزرگسالان بهیچان  
دوران آن سود و خاطر مشید اید التوفیق علیه السلام

که در جهان سرودنی به یاد ابروی و اختر آسمان چسبیدی که در میان روی آفرینش  
روز چهارشنبه عید است و در شهر رمضان المبارک که در سال هزار و  
سی و هجری این جمعه مبارک است عالم شهر و روستا نور جلاله شاد است

که بدون تکلف سخن برداری هر سری با حکام فریض و توقیع و قیض سخن  
کامی لشکر کش بجانب کرگان است و تیغ زن خیل ترکان پوسته  
دست قدرتش از بادیه نشینان کرگان نجوی که خاطر خواه دولت است  
باجستان از شهره تیغ جان سوزش کرگان کرگان بجا به بدرود <sup>کنند</sup>  
تا نمری از آنها اسیر است که دستگیر گردیده نه چندان مدینه و غوغا برنگران  
اعادی انداخته که حدی توان قرار داد و تقداد اسیر ترکان از قوه و سهم و قیام  
پرون و در بازار بنده فروشی از شیرینی سهامی ایشان ارزان تر است  
صب الامر قدر قدر شاهنشاهی میست و میسال است که بفرماندهی پادشاه  
دارالمرزما نذران مشغول و دل خلق اند یار از غایت داورسی و شادمان  
و خلود دولت از درگاه صدیت مؤل و خواهان نسبت با مالی اند یار چندان  
لطیف عام و محترمش تمام است که جایی خواران تجار و برزگیران اند یار  
هر یک بحکومت شهری گمارانند و از استیغای مفتقی محقر  
ان استان هر چند بسیار خوش سخن و بذله گوشت و لیکت با فرمانی  
انوالایت خوش سخن و بذله گوئی خالی از اشکالی نیست پوسته اوقات  
شرف با بایر و لطایف اغزا و اجرای ظرایف بدایه مصروف میدارند







وند ما می عاقل ایشان منصف می نمایند که بیانی در ذکر احوال شهر  
 مشهد میراث متاخرین تصنیف و تالیف فرموده اند که آتش که آتش را بر  
 از این انظار و ذوق است از آن چهار و پنجش خردی است و شش  
 رستگاری آنرا به هر دو دلیلی و یونانی از چهار رستگاری است  
 از چند خبر و از شایع طبع و قاصدش را در شده  
 دل من مشرب شد و شربت شادمانی  
 دل که در میان بت می نشاند  
 گردان خیم زلفی این بر لبان  
 در آن بکانه و درم از درویش  
 که این بکانه روزی مشتاب  
 کمال خسروی می سوزد و می داند  
 که کیست آن که در و جانان  
 اکبر و لا و شش که کلام میرزا است که حسب حکم شهرت می نماید  
 که در آن مشغول است و تمام نگارش بر او می رسد و در آن  
 و در او و انانیتش شایسته است امیر که از سبزه پند خسروی سار و سار  
 و در آن که مراد است

کیفیت احوال امیر محمد علی میرزا  
 مرکز دایره مروت و منطقه فلک قوت والی مصر مجد و علامه ولی میرزا  
 در روز جمعه غره شهر شوال المنعم من شهر سینه هزار و دویست و سه  
 از عالم عدم بزم وجود فرامید ملک زاده است که دشت بحر کمال است  
 و شخص آسمان جلال کفش برزق خلایق ضمیم است ضمیر میر شمس حاتم  
 اقبال قبالتش بی بال است و کولب بخش بی زوال است استاش  
 آسمان جاست آسمانش بایه خراگاه کوه قارش غیرت البراست  
 و فر فرید و نیش رشت فر فریزه حسب حکم حضرت ظل العلی و حنا فدا است  
 چهارده سال متوالی والی ملک خراسان و امرافندش ناسخ احکام خان دار  
 خا و فرمانده خط ترکستان بود و تعداد چشش استار و افزون بر نیمی  
 لشکرش را معترض خیم میون پیغش بر هم زن ملک قیصری و کر زش باج  
 ستان ملک کابل و هری منزلت و حرکات کو اکب ثابت و سار و در نزد  
 رای زنیش آشکار و در علوم ریاضی چندان ماهر که زبان انانی طعوس  
 و پان قید سر در بخش قاصد اجرام فلکی در فکر مکرش مجرب و احکام









صحرایش از تنایب کذب میرزا آسپاد...  
 مستحضر است که از دستش عقول آن آشت...  
 مقرر گردید که حاجت باقر بن کاتب...  
 مع سال است که دست از فرمانی ملک...  
 آنکه امیر کاتب حضرت علی الهی...  
 در راه خلافت طهوان مجتهد...  
 که هم علم است و لاد و کوشش...  
 گشت مرادشان از جویدار الطاف...  
 کاسی بکر شریعی باغ خود را...  
 نمود و باین غرض فرید و شاه...  
 بگردن سر کلاهی کند و کلاه...  
 نه چهارم که عید بی جان...  
 بر شش خردوی رستم و تنان...  
 و و ششبار و انابتی شرم...  
 از پانزده تا بیست و نه روزی...

کرشم دل پاکردم زغال او بعد از...  
 از رشک بوی انگلیس جاک میکرد...  
 بنان خانه والی اگر چه ساحری دارد...  
 سپه جو دهنده **ع**له **ش**ه انک...  
 ارشد اولادش الله تعالی میرزا...  
 که منش، هر خدی عظیم از دگاه...  
 دیگر اسمعیل میرزا که قبس...  
 باقصای جهان مشتهر کرد **اللهم**...  
**اللهم** **اللهم** **اللهم** **اللهم** **اللهم**  
**اللهم** **اللهم** **اللهم** **اللهم** **اللهم**  
**اللهم** **اللهم** **اللهم** **اللهم** **اللهم**  
**اللهم** **اللهم** **اللهم** **اللهم** **اللهم**  
 نور ظاهر و نور زاهر که از راجحه...



العلیه العالیه عباس میرزا روز چهارشنبه شهر ذی حجه الحرام سنه هزار و سیصد و  
سه ازین مقدم نظر توأم تشریف فرمای عرصه وجود شد شاهزاده الیه آسمان  
ضرگاه و دست آسمان از دامن جلالش کوتاه روی خسروان با فرشتانش کسان  
و عقل فرودندان از درک جایش حیران بود کاش مجاوا حقین عظام است  
استانش نامن سلاطین گرام تیغش شرفشان آسمانش مطیع فرمان  
کرش سپهر ساپکاش آسمان پاکندش عدو بندش و عدویش در بند کند  
لنگرش بل توان و تن سلطان خیر و جانش را کوی میدان و دستش محبت  
کوهر زانو گوهر کفش سنگی است بی بهای مرغ فاخر کف نوازش در قاف محبت  
شخص جایش محمود خسروان و خاک را شش مسجد و آزادگان و از خنجر پلو  
شکافش تن رستم چون بر سهراب چاک و از کرز کا و سار شش خرم خرم خاک  
از پیش رخساره روس سنه روسی از شمش چهره رنگی آهویی **میت**  
روس رادل بود از سطوت چون **سند** روی رخشان آمده بریان  
حسب الحکم اعلیه تطل اللهی در ملک آذربایجان و ضمیمه آن فرمان و او باجگاه  
یلان در شش با کوان و سیدت چهارده سال است که خبر با تیغ و سنان  
نمودند مکر در میدان مصاف شمش لاف کراف نوی و بپاداشان

خودی آنچه تیغش در روز رزم کرد و آسبی که دشمن جایش از دست جایش  
خورد و از آن افزون است که ذکر آن بیان آید و چهار رایش حصنها می  
و قلعههای متین که با ستم عقل سامانها توان برآمد بنا کرده از انجمنه قلعه  
عباس آباد در آنکس بنا کرد و چشم روزگار چنان بنایی ندیده و تیغ کنگر و شرف  
تیغ مهر را سر بریده اگر در کافیه در رفت خود را با وی همیه کرد و بپاداش این  
بسی کفیر نمید در اصل دارا سلطنته تیر نیم بنایای دلکش بنا نهاد که ذکر آنها  
موجب تطویل کلام است با بجای شکرش از اندازه حساب بیرون است و  
دوست و دشمن بر احکام ممالوش مفتون چهل هزار شکرگانی که سر یک  
در روز رزم آرزوم ده رستم و رستم اندموار و اش ملامت درگاه و سر مختار  
بر کیوان ماه دارند چاه عراده تو ب تین تن پوسته اش در سفر همراه است  
و صدوی دین دولت را پوسته از دم شرفشان جایگاه از غایت فرستاد  
دست امرش باجستان فرمات و از کثرت شجاعت را و نور و عرصه  
بی تکلف سخن پردازی انوار الهی از ناصیه ممالوش درخشان و بی شایسته  
نور زری بر چهره سرورش فروزان هر چند در مضیق در منظومه چندان میانه  
و تخلصی بخت خود قرار نداده ولیک از قوت نفس رحیمه طبعش چون گلشن قبا در است



و علو طبعش از این قلعه که حصیر راست و دانه خاطر

ای کایون برادر محمود	در زمانی مبارک و بهین
قلعه دلگشایی سپید که بود	طبعی بر زانو نو مکنون
از جهان آفرینان مخزن	صد سزار آفرین آن مخزن
لیکن از آن گمان کم مهری	شد غم جان دل ز حد فزون
ای بخت عدل اسکندر	وی حکمت نظیر افلاطون
کی بود این گمان تو را لایق	چون بود مهر کم مرا منقول
بافرو زنده اختر می چون تو	دل من مهربان نباش چون
بخداوند مهر و مهر که مر است	مهر تو در دل از قیاس بر کن
با خیال تو جان بود خرم	و ز فراق تو دل بود غم
به که خشم سخن کنم بدعا	نیست چون قوت شرع عم
تا بود سرو بوستان بر کن	تا بود گلستان بر کن گلشن
خاطرت خرم و دولت بنم	دوست شاد و منت محمود

خضر سطل الهی باب ایشان نه چندان لطف است که کمی از بسیاران در قوه بیان  
باشد در حسن صوری و منوی بی نظیر خاصه در کار شش خالصتین برادر ماهر

حق جان نامش است اولاد و کور و کشتن است لعل الدار شد انوار قوه العین  
سعادتمند محض بر است عقل الله محمد که شامه او است قوت حسی  
و کمال است بهائی به پیش غایت مله و شری و او پیش شکر است  
قیس کنش دریا نوال و درش بحر کمال باقی در بر اشکال و تصویر است قش  
نفس بر دیوار و درشیدن تصویر بر لغات خوش سید و بر نفس الهی  
و نه که سنج و تنان در پیش در بهار آفرین تو فرنگ محمد با در اعلی و شری  
فغانه و ملک نوی و در پیش حکام و شش کسری از غفلت در غوی چندان  
با در وادی پر و داشت که ویرانه دل از دیار را صحرای حیات عجیبی که از  
شعله کفر که گمان از پناه ان بر و بریان با ششید باز با تپانها راست  
دوست تعدی خلوص بر عالم را از امید که جاده از صحرای و عدل و  
باشند اسرار و اولاد و کور و کشتن است لعل الدار شد انوار قوه العین









[illegible]



انت الله جناب حضرت متعال این فو نهالان بیاض شوکت را از چشمه زندگانی  
 شماره شاداب در ارا و عدد اولاد انانیش بازده است



سی سده و ستان مروت و غرور آن شمع شبستان **نماز** حقیقی بیاید با سعادتمند و در چشمه دوازدهم شهرزدی قنده  
 مبارکش آتش نیکوئی پیدا و از سیاهی منیرش سوم مهر سویدا از مهر با نیهایی فراوان  
 دل خلق جبار از مطیع فرمان نموده اختر حکمش همواره در آسمان دولت میوه لکب

است  
 در سوره سوره و در دست راست  
 در دست چپ است و در دست چپ  
 در دست چپ است و در دست چپ











فواب **حسن** علی **رضا** آدام الله قبله مولد مبارکش روز جمعه شهر ذی محرم  
من شهر سنه هزار و دویست و چهار شهرزاده ایست از سطونگیر و در  
دو شیرکان فکرش رای زمین فلاطون در تئویر: حدت خیالش چنان  
که جاسوس و هم حیران اگر رای تئویش قرار گیرد طرح عالمی دیگر یزد: سبا  
برین در ملک رای نام نهشت که کیوان جا صاحب حکم و فرمانروا بود و  
پانزده سال از تدبیرش باقی دار اختلاف را که کتب نجات از و بال بری  
و در ایام حکومت دار اختلاف بعد از تفرغ از خدمات حضرت ظل اللهی وقت  
شرف را بتلیل مصروف داشتندی به تبه که همواره به پیش ازین  
انامل بودی و مخشش مجمع افاضل بانی بعضی عمارات دلکش در شهر  
مذکور آمد و در بلوک شمراک که من مجال طهران است و در جانب شمال واقع  
سجده اعتدال آب و هوا و بمقرب دلکشانی جا چندین قصر بنا نهاده که ثانی  
قصور جهان توان خواندش حسب احکام شهریار زمان و تاج بخش خردان  
دوران پنج سال است که بنظم مملکت خراسان نامور و برجست  
بلند شهر یاری مغرور از تبع خوفشایش دل اشهر اند یار پر شر و نمود  
از سیم بخش مرک را در نظر آورده بکشی بسته و دریای عیش بر روی

خود بسته دارند و از دم تیغ تیرش تار حیات در شسته عمر خود را گشته  
 نپندارند غم خبرش چون آنست که زرم نماید از کشتن دشمنان نکند غم از این خاطر  
 دوستان زواید طایر جان شکار تیرش در ساحت میدان چون قصد طیران  
 نماید از شاخسار زندگی مرغ روح اعادی را باید فکرستیش خندان محکم که  
 اگر خواهد با سلم عقل بر بام فلک تواند برآید سخن دلپذیرش در نظر وضع و نیز  
 حسن بغایت مستحسن است طایان بخارا و اورنگ پیوسته از خوفشانی تیرش  
 در رخ پیکر را بشیر و لان در عرصه میدان هم عنان و از ریح جان ستایش  
 دشمن بد بخت در امان **حمله و تنگ کرد عرصه موثق خانک** پهلوی خصمان  
 چونال یک پیکان زد شکست **مرحله از آن پس بد تیغ شنی برید** سرچه از آن  
 پس شکست که زمرکز شکست **در جمیع کمالات آراسته است خاصه در چگونگی**  
 خط استعلیق که از بنفش تحریر کو فی خط ایاز است یا قطر و بیس با سجد  
 گلش سلطنت که آفتی از خزان مر ساد سرو قدش قد بر آسمان افراشت و دنیا  
 از بی قدرت خود از برای صفای این چمن که کلماشش بر مرده نکرد و کاشت  
 بر آید که تر نواب **سینا** سرزای فرمانفرمای فارس است که ذکر صفات  
 صحیحه اش ایراد کرد وید اولاد و کورش شش و اناش پنج است امید











و پوسته متعمق صحن ایوان در کمالش از قوه تقریر برون و بیان صفاتش  
 از اندازده تحریر افزون در حفظ حکایات ماضی تمثال است و فواید کمال  
 بی نوال جلالت سخنان لیدر شش در مذاق خردمند شیرین تر از قند  
 شکرش روح افزا است و نظمش غمزدگامی بسبیل تقصیر صحن نور و خط  
 خیال است و این یک فرد بر علو و تراکت طبع ایشان شاهد حال باشد  
 همه بر یک قدم و یک اندازه ز سرهشان کجی کرپان به نوشتن  
 خنخال در رسوم الفت و مهربانی نوعی نبردست که برو فایش  
 دل خوان پای بست با این حقیرش نهایت مودت است از اینجا  
 نیکه تخلص را با متخلص مناسبی ضرورت است نظر شوکت ظاهری  
 و باطنی شوکت تخلص میفرمایند با اعلیٰ ادانی چنان مهربان است  
 که هر کس مهربانی او را خاصه خویش داند و او را خدایند خوش خواند  
 چنان لطف خاصیتش با برتر است که بنده کوید خدای من است  
 جدا کار هر یک چنان ساخته که کوئی بغیری نپرداخته عمده شش چنان محکم است  
 که کوئی نبیان چرخ اعظم است بجهت آرایش این گلشن خند فرد از افکار  
 انکارش که ثانی سبع المثانی و فردوران تر از شعری عانی است ایراد

در کمالش به قول ابی بکر بنی است از این محفوظ کرده  
 در خنخال من صد لغت و سخن است و در تحریر لغت و سخن است  
 بی نوال جلالت سخنان لیدر شش در مذاق خردمند شیرین تر از قند  
 شکرش روح افزا است و نظمش غمزدگامی بسبیل تقصیر صحن نور و خط  
 خیال است و این یک فرد بر علو و تراکت طبع ایشان شاهد حال باشد  
 همه بر یک قدم و یک اندازه ز سرهشان کجی کرپان به نوشتن  
 خنخال در رسوم الفت و مهربانی نوعی نبردست که برو فایش  
 دل خوان پای بست با این حقیرش نهایت مودت است از اینجا  
 نیکه تخلص را با متخلص مناسبی ضرورت است نظر شوکت ظاهری  
 و باطنی شوکت تخلص میفرمایند با اعلیٰ ادانی چنان مهربان است  
 که هر کس مهربانی او را خاصه خویش داند و او را خدایند خوش خواند  
 چنان لطف خاصیتش با برتر است که بنده کوید خدای من است  
 جدا کار هر یک چنان ساخته که کوئی بغیری نپرداخته عمده شش چنان محکم است  
 که کوئی نبیان چرخ اعظم است بجهت آرایش این گلشن خند فرد از افکار  
 انکارش که ثانی سبع المثانی و فردوران تر از شعری عانی است ایراد





و چنانچه در این میان که کاشی از آن بر روی دیوارها  
از آنرا که در آن زمان در آنجا کاشی شده است و در آن  
نی و ال و در آنجا که در آنجا کاشی شده است و در آن  
شش و در آنجا که در آنجا کاشی شده است و در آن  
خیال است و این یک نفر در آنجا کاشی شده است و در آن  
مرد بر یک نفر و یک نفر از آنجا که در آنجا کاشی شده است و در آن  
عقل و در آنجا که در آنجا کاشی شده است و در آن  
دل و این یکی است و این یکی است و در آنجا که در آنجا کاشی شده است و در آن  
یک نفر از آنجا که در آنجا کاشی شده است و در آن  
و این یکی است و این یکی است و در آنجا که در آنجا کاشی شده است و در آن  
که در آنجا که در آنجا کاشی شده است و در آن  
چنان که در آنجا که در آنجا کاشی شده است و در آن  
چنان که در آنجا که در آنجا کاشی شده است و در آن  
چنان که در آنجا که در آنجا کاشی شده است و در آن  
چنان که در آنجا که در آنجا کاشی شده است و در آن

کرده تا کوشش موش از باب بلاغت از استماع آن محفوظ گردد  
بهترین دل من خطه زلف من است و در آنجا که در آنجا کاشی شده است و در آن  
بی بها آمد ز اول نرخ کالای  
بارفتن نهان بود کاری  
تمام عمر برون تو دید ایم و تو هم  
چیزی که مانی بروی مانظری  
عدد اولاد و کورش من سبب بسیار هفت است از شد اولاد  
مهرین سلاله دو دمان شوکت و سروری ابو الفتح میرزا است که در آن  
نمک شیمی که در عالم نوبت سحر زنده و است و در مراتب لطف مقابل حسن  
جمال اگر دعوی یوسف کند بجای در سال ترتیب این خجسته گلشن حلاوت  
پادشاه انجم ششم و خمر و سیاه خدمت لعل حکمرانی جالب و بر بروت که من  
محال برو جرد است مأمور و بامداد درسی مشهور است سپهر فتح ابو الفتح  
که سپهر از اول انشال و سبب عظیم در جالب قلعه مسمی لعل آباد ابادان  
فرموده اند قریب با تمام است اسای اولاد و کورش من سبب بسیار هفت است





و اولاد انان شش و زاده نذر زاده اميد که نهال عمر و اما نشان  
از رشحات رحمت ايزد سر سبز و شاداب باشد و در عرصه جهان جا  
ويدان گهراي باشند



فروزان شمع لکن قوت و نایاب سر و چمن مروت تاب **میتندی** از روز  
پنجشنبه نوزدهم شهر شوال الکریم سنه هزار و دویست و هفت از  
غیب بعرضه شود و از کتم عدم بعالم وجود خرامید و شامزاده الیت که  
وجود مسعودش بحر جلال است و ذات شرفش آسمان کمالش دریای  
و بخشش بحر جلال را این خندان متین که صراط مستقیم بر درستی فکرش ضمیر  
کارش خندان بسامان که بی باقی از مملکتش گریزان امرش خندان و لکش که  
صاحبان فرمان از محکم امرش شوش تنیش خندان چنان که دشمن جانش از  
چرخان در مان حاکم کران شکوشت انچنان استوار که کوه با همه کران سنگ  
در برش مقدار بخشش مرتبه با فقر که برستمین زرش اثر آب بقا بخشد  
دانش خندان تنفر از قیل و قال که زبان ناطقه از وصفش لال حدت

دانش و تبار مشیلات صنایع عجیب بی فکر در خیالش آسان  
در هر دری بقدر امکان بی فراوان نایب و از سر شفی بهر دریای و جوی  
خندان و از سر که از علاقه جهان بکلی چشم بسته به و نیک نمان  
و نظرش کمال است و همواره در جفا و قفس مشغول و با این شیره  
نخست به هیچ طبعان مقبول است و حقیقت خندان علی بکه مشهور  
و ششیده با همه انش در برین صراط حدت و زاده سال کمال  
که با هر حقه تفل الهی فرماید و از سلف قوتورین است و از همه  
رایش عرصه الکات حمیت افزای ساحت بهشت برین ساکنان  
پوسته بساطت و کشته دوست مدام نام شربت و ساغرش و با  
درخت و باقی عمارات و لکش در انسا مان است و کاز محکم فکرش خالی از  
نیت برادر و متدرب با مودودی هر شمل اندر و است و اولاد و کورش  
مانند اواب خندان بهشت است

و اولاد و اما نشان و زاده اميد که نهال عمر و اما نشان  
از رشحات رحمت ايزد سر سبز و شاداب باشد و در عرصه جهان جا  
ويدان گهراي باشند







فروزان مهر صبا حشمت اقبال و در شان کج سرکان عفت و اجلا  
شش میزا مولد مسودش شب و شنبه چهار دهم شهر ربیع الحجب  
سنه هزار و دویست و ده است ملک زاده است با کمال خست  
و دلیری با قدرت قوت پندل توانان ایام را رنج سازد و گزینش خندان  
کران مشکوه که با همه کران سبکی در بر گزینش چون کاه البرز کوه  
تعیین خندان بخوریزی دلیر که بی جرمی در برش نوعی از تقصیر چون  
با توان در آید رونق کاه فراید کاسی شیر زم است و وقتی میرزم  
کفش آسمانی است که اخترانش در سم و دنیا راست و این کوکب  
دران آسمان همواره تابست نه سیاره و سخنان ملجس سوخته از شاه  
سجرا است و خسر و فرخار روزگارش خندان برادر که نامزدی  
در عهدش پیر از معماری را پیش پای عدل محکم و از محکم فکرش سپاسی  
قرین غم کفارش جان فرا کرد و ارش سر اسر بجا حسب احکم داور دو  
ران و فرمانده ایران تو را بدست شانزده سال است که با مرداد

بی عایای جم پر که اکنون از برکت شاهزاده دولت پادشاه  
سلطنت و علی حجاب شرافت هر علی میرزا اوام اندا قبال مسود دولت  
آباد است مشغول از فرمانده این ملک مسود علم شد که نهایی چون که عفت  
مسود و عایاست از این سیرام چون است و لیکن این تقصیر سر قد و  
و کتاب هر پنج شش گرد یافت و از مود خنیر از این مسود استماع نکرد و چه  
زبان اینک خسر وی ای مکان گزیده که برام فدا ماست و گویا این محکم و  
در سنه هزار و دویست و سی و هجده قیام کرد این مقصود از اخلاص  
شهریاری نظر از خوراستند و با ایشان و انکه داشت فرمودند و این  
شایسته و بیست در طریق سلوک میباشند و چه چه در واداری کل  
مستورند و آموختی آید و دولت با و جلت تقدیم فرمانروایی مشیر  
کوشید و قلم بغایت مسود و پنهان که نگه داشت با نقشان هم افروز  
و بر و شش با فکات السروج و و شش و و در کارش خلقت سلطنت و  
محروم و از و از محرم سیتی خنیر بهر نیست کاسی سپاس  
فکرش منیر مایه تفحص او شا پوراست و این چند بیت از انبیا است ایشان



خود را در هر صبح جمعت و اقبال و در وقت که هر قدر غمت و اقبال  
شکل بر او موله شود و شش شب در شش چهار دهم شهر جمعت  
سند هزار و دویست و دوازده است ملک فارس است باطل نیست  
و دلیری بقدرت قوت خود توانان ایام را در پنج ساز و کار زینندگان  
کران مشکوه که با همه کران است و در هر روز چون که بیدار شود  
تجارت میدان بخور زری لیر و کلبی بخری و در هر روز غنی از تقصیر چون  
با بیان آید و وقتی که قزاقیه گاهی شیر زرم است و دومی شیر زرم  
افش آسمانی است که آخر انش در سم و دنیا را است و در هر یک  
در آن آسمان همواره ثابت و بسیار و در میان همیشه است از شاه  
نخارا است و قفس و فرخار و روزگار شش چندان بر او که نام دارد  
در عهد شش و از اعیان و اعیان و اعیان و از هر یک قفس و اعیان  
قرین غم و کشتار شش و از او که در هر یک و از هر یک و از هر یک  
ایران و فرماندایان و توانان است شافند و سال است که با هر واد

رسی عایای چوین که اکنون از برکت شاهزاده دولت یار شهاب  
سلطنت قوی و مل سحاب خلافت محمد علی میرزا و ادام اندا قباله سیدی دولت  
آباد است مشغول و از فرمانده این ملک مسموم شد که بنای چوین که عظم  
معمور و ملا را است از انچه بهرام چوین است و لیکت این حصیر بر قدر  
در کتب قدیم نتج گردنیافت و از موزن نیز این ستم استماع نکردیم چه  
زبان انیکت خسروی دوی مکان گردید که بهرام غلام است و کیوان مقام و  
در سند هزار و دویست و سی قصبه نویسرکان و منضات از حضرت  
شهریاری نظر بفرخواست تعداد با ایشان و اگر داشت فرمودند تا چنانچه  
شایست و با سیت در طریق سلوک میگوشتند و بهر چه در وادری تکامل  
غیور زنده در آبادی است و دولت آباد بعلت تقدیم فرمانروائی مشیر  
کوشیده قلعه بغایت مستحکم در آنجا بنا که لنگرگاهش با کشتان هم غرض  
و بر و بش با فلک البروج دوشش و در کارش خطای حلیق او فای  
مصرف دارند و از علم موسیقی نیز بی بهره نیست و گاهی بسپیل نض  
فکر شعر میفرمایند تخلص او شاه پور است و این چند بیت از خیالات ایشان







پس بدست از اول  
 کرد با مهر تو گیاره و هوش  
 عجب از خبرش فایده و صلاح  
 ابرم تا که دام تو را نمودن  
 عدد و اول و دگرش شایسته است  
 میراست بسیار خوش و نیکو  
 بنایت بسیار و باطن منظورش  
 تو به گمان نکرده و چنانچه از تو  
 ششم تا ابد ساخت اسامی نامی  
 پادشاهی آمو و خاطر باشند

ششوی از حال مل سلطان جهان  
 هفتاد و یکمین کبیر خاورد  
 سه شنبه شهر شعبان المعظم  
 همیشه جالش از قی برکی و جلال  
 روان و کفش در بخشش نابود  
 در بدایت سن در رکاب طفر تاب  
 پس از چندی که مایه استعدادش  
 ایالت دار الخلافه را که مرجع  
 کافی از محول فرمودند تا احسن  
 خراج رساند علاوه بر ایالت  
 محلات را که از معظم قصبات عراق



و گذاشته و این چند فرد حکیم انوری مناسب برخی از حالات ایشان  
 ای بدرگاه تو بر قصه رسان چاکم تو  
 اختران در مونس پادشاهی سپهر  
 فلکست عاقل تو را خارج عالم داخل  
 جاه تو است آن جهان پیشانی  
 صاحب و صد جهانانی و جهان بنده  
 ملک را زای تو معمور جهان میدارد  
 نیل خواهد رخ خورشید مکرر و دل  
 اندران مهر که گز جمله شیکر قصا  
 جرج نمیکفت که بر کسیت تملانی و جو

و این باغی نیز از حیالات حقیر در وصف ایشان سمت تحریر یافته  
 ای آنکه چو مهر منجلی خوانندست  
 در عالم امکان چو تویی عالی قدر  
 با امرای دربار پادشاهی و اکابر و حکام ممالک محروسه حضرت ظل الهی  
 چنان سلوک نموده که دلی از وی ملول و بر خاطر می نامقبول آید بغایت

فان الله لا یستعجل فی الشیء  
 و ان فی ذلک لآیة لِّمَن  
 عاقل

روفت مهربان سلیم و نکته دان است باغ و ریحون  
 در نهایت پرستیزکاری منش چون دلش پاک و بدره زرد کفش پیچیده  
 ترا نشستی خاک است مبطالم کتب احادیث مایل و بمعاشرت علمای دین پیش  
 کامل است بر هر که بگرم برنش مهربانی افروان است و پیوسته لطفا  
 روز افروان و این حقیر را مقرون انفعال دارد و با صدق القلب بهدی القلب  
 اخلاص دران سرکار از قوه تحریر بیرون است حال دل مقیر را مارا داند و قلب  
 خوش منید سادات و قصه سموار و از رخسار دست جودش مشغوف و افغان  
 پیوسته به پرستاری مانند کان مصروف است در احادیث و اخبار حاکم  
 لات سلاطین سلف بسیار کامل است او و حضرت مایه السلطنة که  
 کسب کیت بر چند و دراری نیک میج در دار اخلافه طهران بانی عمارات  
 و لکش شده خاصه عمارتی که رشک قصر خورنق است در سرای اندرون







خواجه نامه که بعد از عمارت میاید که سر کار شایسته ای عمارت  
 یکی که دیده شده است الله تعالی عباد او ان مکان حق و امان  
 که در آن است از شایع طبع شان بجز این باقی در نظر حق نبود  
 نام که شد دستگیر اقطاب جهان با شرفا  
 و در زمره اولیای حق که در دنیا و آخرت  
 اولاد و گزشتش است از شد و گزشتش است از شد و گزشتش است از شد  
 میزبان است که با صفتی که باقی خطیب از وی صورتی بی نظیر و شیر  
 که سخی دنیا و باری در تعریف تو صفات صفتی است که عالم است  
 صفت سال است که حسب نام شایسته ای در دستان تو بیت شایسته  
 اسبق العالی العالی است و در خطبه تبریز اصل که شایسته کردار است  
 سخی که ای داد و گزشتش است از شد  
 در اولاد و گزشتش است از شد و گزشتش است از شد  
 در کمال استقامت و در عمارت که سیاه باشد

اموال غایب و اموال

فرمانده هر دو باره که در دستش بود و در دستش بود و در دستش بود  
 چهارم شهر جادی الاولی من شهر سینه هزار و دویست یازده  
 اتفاق افتاد و شامزده السیت خوش و نیکو و خندان بصفت  
 خسته آراسته است که زبان قلم در بیان نیکویی خصالتش کاسته  
 سخنان شیرینش نک خوان در دستان است و عبارات  
 و گزشتش در نظر اهل خرد شیرین تر از نغمه عذیب خوش الحان  
 خاطرش خندان خرم که کوفی طینتش را با شادمانی عجیب کرده اند  
 لبان لعش دمی از خنده شکسته همواره او قاشق بنده له سنجی مصروف  
 است و در میان تمکاناتش که طاهر معروف حضرت علی بابا و کمال  
 لطف و التفات است و برگزین از دیگرانش لعلبت حسن صفات هم  
 بکمال اعلی حضرت شهر یاری بفرماندهی لایات ختمه بجای رود و هر دو باره  
 و سلطانیه و زنجان با مور است و از درستی احکام سپید و باش  
 اعتقاد و قهرای اغزو بوم اسوده خاطر و مسرور در ایش باستان قهرش  
 فرمان گزشتش مغرور و قهرش تیغ فلک روز میجا آردم و دلیران



و ایام بزم محبت و حرفیان با نجا که سخن سخن دیگران در بزم باین  
 خاطر دیده کسی ندیده و باین سخن حرفی کوشی حرفی نشنیده و بخندان  
 بصید و شکار مایل که زمان فراغتش همان دای فریضه است و تموار  
 صید و خوش و طیور خاطر شرفش را نصب العین در بلوک طارم  
 که من بلوکات خسته است قصری می بیند دارا بر پا و در فصل شتآن  
 و ارای سکندر غلام در ساحت جانفراش که خالی از خلل با و آب  
 تازه صید انداز است و در شهر رنجان چندان بیا دانی کوشیده که خرا  
 و ویرانی خبر دیده جاد و نکایان دل عاشقان یافت نمیشود جوانان به  
 رومواره از التفاتش کامجو و شاپان غم رشیده و شپسته از جام  
 عنایتش سر خوش با منش مهربانی خاص است و مران در خدمت ایشان  
 نهایت اخلاص با یکدیگر محرم اسرار و حافظ کفایت از آنکه هر دو دلیل یک چشم  
 و نغمه آموز نیک انجمن امید که در زیر سایه حضرت ظل الهی تا يوم نور  
 باین شیوه خجسته خاطر خود را مسرور داریم گاهی بسبیل تقصیر در معرقل  
 خیال بصید غزالان مضامین مبر دارم مخلص شریفشان دارا است  
 سمواره از فرط محبت این حقیر را از شایخ خیال خود منفصل دارند و ارقیای

و غیره و هر یک که می سراید از انجمن قلم در وکیل  
 سید محمد و استادان که توفیق  
 از و چه شیره افکند در تقصیر  
 این محبت و کوه و قاره و غیره  
 که در خلل و اشک شاد بزم  
 به بزم زد و شش شاد و بزم  
 بود و دامن اجلان و حجت بخش  
 بعد و دست او غیر طاهر عشاق  
 اگر نه قبله عبادت سر وانی است  
 حقیقت اگر زنده روشن باشد  
 بلند و محبت و وفا افش آن  
 و یوای ز میت او ماند که قریب به هزار میت است در بطن مضمون  
 خوش قلم است محاکم مضمون با کلمش می بندد حقیر از  
 و یوای شش شاد و حجت نمود



و ایامی که در حقیقت و در لایقان با یکدیگر سخن و بکاران و بکاران  
 خاخر دیده کسی بدو و بویار چشمش حرفی که در حقش شنیده و خندان  
 بعیند و شمار و لایق که زمان فراغتش سلطان و ای فریاد است و نمودار  
 حسید و خوش و طیور خاطر مشفقش انصب العین در بویار و م  
 که من بویار است غم است قصی می منظر دارا بر پاد و در فصل شالان  
 و دارای سکند غلام در ساحت جانقرایش که خالی از غل و با و اس  
 ناز و صید انداز است و در شهر و بجان چند ان بایه و انی که شنیده و ک  
 و ویرانی می در دیده و جاد و بکاران دل عاشقان دست میور و جوانان  
 رو و توار از ان عاشقش که مجبور شد بدان رخ رشید و دل چو تار انجلیام  
 غنایش سر خوش و بدش مهری خاص است و در انیز و خدمت ایشان  
 نهایت اخلاص با یکدیگر می هم اسرار و محافظه نشاء زانکه هر دو با یکدیگر  
 و نغمه آمو ز یکت انجور امید که در زیر دست حضرت علی الدین آمو ز  
 باین شیوه و بخت خاطر نمود و در اسرار و در انی که در سبیل نفس میور  
 خیال بعید از ان مضامین میور و در انی که در شمشیر ایشان و اراست  
 نمودار و از غرض محبت این حقیقت را از شایسته خیال و منقول و اراست

و غیره و تیرم کاسی در میان ایشان می سراید از انجمله این قطعه در محفل ازاد می سراید

در معنی این بیت است

<p>                         سهر محمد و علا اسمان قد شرف                          کثودنچه شیر افکش در مقین                          امیر مجلس و کوه و قار و شیر مصفا                          فکند ظل وایش شتاب بر رخ مهر                          به نرم ز روکش صفت از و چون                          بود ز دامن اجلان حجت شخص                          بعهد دولت او غیر خاطر عشاق                          اگر نه قبله حاجات خسروان در اوت                          همیشه ناگه زنده روشنی پادشاه                          بلند جمله محبت و مخالفش انا                     </p>	<p>                         همین سلاله شاه زمانه عبد الله                          شنید نافه امرش بر آسمان خرمگاه                          جهان حم و سهر عطا و عالم جاه                          گرفت دست جلالتش کلاه از سر ماه                          بر زم تیغ و عدویش چه برق و شکار                          زبان تا طقه و دست مدر که کوتاه                          بخاطری شواند که غم نیاید راه                          چنین بهر چه ساینده ران درگاه                          همیشه ناگه منور ز مهر باشد ماه                          یکی ز چوبه دار و یکی ز پاییه گاه                     </p>
---	---

و لولایی ز تمیبه داده اند که قریب به و سزار میست است در بستن مضمون  
 خوش قد است مها اکن مضمون را و کاش می بند و حقیقت این چند بیت از  
 و لولانش اشباح و مثبت نمود



ارغوان کان بخشان کرده غار کینه  
 پیدا کرد صیاد نبود کرد به پیدار چه  
 کوبید بلبل که کند مدح خداوند آغاز  
 سهرقان از فقر بر طارم علیا ساید  
 اینی بخشش چون بای بیوان آرد  
 خاک با هر چه دفاین همه یکسان شد  
 بعد از هلاک پاکداری کربخاک ما  
 چیست خراب باد شده من خراب  
 شکل آمد عشق بازی با جوانان سر را  
 اشکارا شد قیامت تا که نبود اشکار  
 از ازل کردند دارا قسم غم چاره  
 نادیده زلف یار دلم پیرا شد  
 اندر بر ناز تو نیاز من از آن است  
 چون از برم روان شدی از تن رفت  
 در حسرت خنجر تو بودیم

کین همه لعل بخشی دارد اندر کوشوار  
 نینچیکش داشت بر صید از سر خشاک  
 کو چو من کوشه این نغمه کو تر کیرد  
 بر تان از شوق چون تا و کشه بر کیرد  
 از در کوشش چون دست خنجر کیرد  
 ملک با هر چه اعدای همه کیرد  
 ایسته نه قدم بدل در دناک ما  
 اسوده ام که نیست خرابی خراب  
 چون آجل آید سوی دام آورده خنجر را  
 دست نقاش ازل از پرده این تصویر  
 زانکه تغییر می می شاید در تقدیر  
 بادل چنین بود از اول قرار ما  
 کین شیوه ز تو آن من ایشو بلند است  
 شرط است کاشنایی آشنای  
 انهم که نصیب دشمنان شد

مایه خط سیر روی فلکون تند  
 استین بهر قتل من شکنی  
 مار از غم تو داد رس نیست  
 کردیم بس و فاوندیدیم خنجر  
 دار از محنت غم جانان سر جان  
 ای یار چرمی کن بر کام اغیارم  
 زمانه مهربان از آنکه باشد مهربان  
 بد شواری دم جان تو بر بالین من  
 ناکه غم دست از جوش کرد و نگذرد  
 کیتی نه سوز جاست این لعلی نگر  
 ای شمع سوار حسن باز روی جو مناز  
 نالم و اندیشم آه کز اثر زار  
 شب عید است و هر کس لب با لبی  
 یا دل پر جم سنگین را ترجم یاد  
 تو ترک مرا به هیچ کشته

عاشقان با تماشای گل و ریاحین کار  
 نکت بادت ز قتل همچو منی  
 و رست بجز غم تو کس نیست  
 خوش گفت آنکه نخل و فانیست  
 جانان از او بهر لعلی بد گمان  
 کیرم بکشتن در خورم باری چنین زارم  
 چو ایش مهربان از چه پاک از جور اغیار  
 که آسان جان سپارد آنکه بر بالین بود  
 عاشقان از چه شادی سپرداری دل  
 مانم و دل تنگی جایی تو در آن منم  
 ما از ازل سجاک مذلت فنا و ایم  
 یار کند بعد از این ترک دل از ارم  
 همه جو یار نور او من جو یاری به رویان  
 یار با غم را بهر با حضرت فریاد ده  
 من در دورا بجان ضریده



گویند شکیباباش کین چاره بجز آمد  
 ندارد ناله و افسوس از آن در و دل دارا  
 مست مست کام و دل و برست چرخ  
 و باین غزل فرید و حقیر راستوده  
 به این سخن شده دل فکر و گریه کرد  
 عقد باز دل غمیده و بدر باید کرد  
 این دل غمده را باز خبر باید کرد  
 خاکها بر سر سر کچه بسر باید کرد  
 ساغر خویش ز غناب جگر باید کرد  
 آنکه میگفت ز تو قطع نظر باید کرد  
 نه همین ناله ز جور تو سحر باید کرد  
 بر تیر تو می سینه سپر باید کرد  
 عرض برد که دارای و گریه باید کرد  
 دامن خویش را ز در و کهر باید کرد

دوری تو ای کلرخ و انگه شکیبانی  
 ای بی بخار و تیر نهی و امتحان کردی  
 جان من مست روان از بر من تا تو رفتی  
 بعد از این از سر کوی تو سفر باید کرد  
 دست در زلف دل و یزیدی باید زد  
 شهره کرد دید در این شهر بخاری ای  
 شهر باز آتش پر سوز درو باید بست  
 می ندانم چه بود لذت می عانیست  
 کاش می آمد و نظاره رویت میکرد  
 که همه عمر بنالم ز جفای تو کلم است  
 سر که چید سر از تیغ تو صادق نبود  
 داد از جور تو بردیم بسلطان و نش  
 شاه محمود که در جیش از این بر داشت  
 عدد و اولاد ز کور شد و است  
 ار شد شش ضیا دید کاظم محمد حسن میرزا است که از بس عقیق کوفی بومی

میرزا است بسیار افتاده و مست است  
 لغو اندی بجای که کی ای لایات کفر است  
 و گریه و طالب میرزا است و عدد و اولاد آتش مست است  
 که با لایان و غل و مرگت حضرت شهر و ری شاد و کامیاست

فهرست ابیات و بیانی

عالمی مرا سم عدل انصاف نامی ز جور و اعتدال است  
 متوجه بارت که است شش شب چنانچه چهاردهم شوال است  
 سه روز و دلیست و پند و نسیه عالم و جو و گریه و شادمانیست  
 بوشی خلق از گمان و طاق است از محال و بیکار و بیای و مهربانیست  
 و نهایت با و ف شیرین بان و شش و وید است خشمش از کینه نظر است  
 از است و و قلیت بنصب الخانی کمری سرفراز و شکر است  
 است و کینه نکبت و بسپارد و دافطام شغل معهود و زنجیر و غافل است  
 از عقد امان و بیان و توان نمود و میرزا است و عمار و طالب است



گویند مشکبیا پیش کمر چای و جگر  
 خوار و ناله و آه است تا آمدن وادار  
 است شکام و دل و در سینه  
 و دایره غزل فریده و تیر است  
 بهر این چرخ شده دل غمزه که یاد کرد  
 غمزه با از دل غمزه و جگر باید کرد  
 این دل غمزه را با زخم باید کرد  
 تا که بر سر هر کوه ببرد  
 سحر خورشید ز غمزه ببرد  
 و کیمیاست که از غمزه ببرد  
 نه همین از غمزه تو سحر ببرد  
 بر جبهه تو سحر ببرد  
 عرض بود که از غمزه ببرد  
 و این غمزه را از غمزه ببرد  
 او شد شش ضیاء که نامش حسن میرزا است که از بر غمزه ببرد

مجموعه است بسیار افتاده و مسلم است حسب الحکم داور کرد و ان سنا  
 بفرماندهی سجاست که یکی از ولایات خسته است حکمران پنجستان است  
 و دیگری ابوطالب میرزا است و عدد اولاد انان شش هفت است امید  
 که جاویدان در ظل مرحمت حضرت شهر یاری شاد و کام باشند


 میرزا عبدالحسین


 نسبت علی از بنیان نام و میرزا عبدالحسین

حاجی مراسم عدل و انصاف حاجی آثار حور و اعتساف از باب میرزا  
 متقدم بهارک معدلت تو امش شب چهارشنبه چهار و هم شه شوال المکرم  
 سینه تراز و دوست و یار و در پناه عالم وجود کردید شاد و است که  
 نجوشتی خلق از مکنان طاق است و از حالان ممتاز بیا خلق و مهربان است  
 و بغایت با وفای شیرین زبان بندش عدو بند است خشمش آری مکنه نظر بفر  
 خوار است بعد از و قابلیت منصب ایمنی گری سرفراز و پیشرو لشکر  
 است و تمیز نیک و بد سپاه و در اشطام مثل معهود و خندان عاجل است  
 از عقد نامل پان آن توان نمود و پوست میقیم درگاه است و موار و طالب



محبوب القلوب اخیان است بخلاف یوسف اخیانش مال از دل وین  
 با نواب شاه و کمال الملک کاتب کمال خصیصیت می ورزید و قات شاه  
 روز را صرف محبت هم نمیکند از صبح تا شام و از شام تا بام در محبت  
 خزان و دقایق مشغول در نزاکت طبع و سلامت نفس غریه آفاق و از کمال  
 طاق است ملکی است در لطافت و اخلاق یار و محب که بآن نوع جلوه کرده  
 در سرائی پادشاهی منقری دارد که خالی از ریاضی با جانش عار است  
 و مقیم بخش از تاشای جهان پزار چندان منفعت که از تابش شمس دیده  
 خور تا ر و ماه آسمان در برش محقق آفتاب را از خلبت ده وی ظهور روز  
 عبور می در رسوم عبودیت چشم از آفتابش سوس بسته و دیده از عیال با قریب  
 منزل پوشیده دارد بنشیند یکبار بر سبیل اتفاق سیر رستی عیال  
 میرد از و برادر که وطنی نواب علی نقی میرزا فرمانده دارالسلطنه قزوین  
 است و اخ ممبر سلطان ابراهیم میرزا است که ازین بر حکم کوی  
 ابراش ثبت میکرد و بلوک طالقان و مضافات از حسب احکام شهربانی  
 فرمانده است سفر اخضر مقرر رکاب است و از یاری سخت بلند باین  
 وسیده کامیاب با حقیرش نهایت الفت و موالات است چندانکه

خامی این را گوشت و در خط اسرارش تمام از مرغ جوی کجاست  
 نزدیک غمی این را گوشت و در خط اسرارش تمام از مرغ جوی کجاست  
 درین است محبت شریفش و او را است اولاد و نورش کفایت  
 موسوم با نام علی میرزا اولادانش شریفش است امید  
 که از تفکرات عالی ازین تفکرات پادشاهی منبای باشد  
 منبای دانش کانی عالی منبای خود پیشین کنون از کفایت  
 تا کفایت قویا در دل و بر زبان گوید خبر مهر تو ام به جبه بدل و بدین  
 دل یاری او و ام زرد دل آید و کند زلفی آقا و هم که پیشین

وای ای نواب از خط

شاد و مدد کلام است و مدد کلامی هر چه جویست و مدد کلامی هر چه جویست  
 قضا و قدر و مدد کلامی هر چه جویست و مدد کلامی هر چه جویست  
 وای ای نواب از خط وای ای نواب از خط وای ای نواب از خط  
 وای ای نواب از خط وای ای نواب از خط وای ای نواب از خط  
 وای ای نواب از خط وای ای نواب از خط وای ای نواب از خط  
 وای ای نواب از خط وای ای نواب از خط وای ای نواب از خط







در بنال پهل است بود کمال مثال پوسته دل و زناش  
 در فکر و ذکر مشغول است و اوقاتش در تزکیه نفس مصروف طالب مقام  
 قاست و سالک طریق رضا در سیر حقایق اعیان دمی خشم ننوشد  
 و همواره در روش دین جعفری کوشد از قوت نفس رحیمه قلوب  
 جهان اچنان تصرف نموده که او تا د عالم ابدال سان حلقه را در پیش  
 در کوشش و غاشیه بندیش بر دوش کشد و از بی دفع خطرات و کسب  
 فیوضات عارفین معارف حقیقت و سالکین است طریقت از تمامی علایق  
 و ارسته و در نگاه جلالتش چون بیکار که مرخصت بر میان جان بسته

من بگویم وصف آن بآره برند	پیش از آن که فوستان جگر خورند
نور حق است و بتج خدا جان	خلق در ظلمات و سمنند و جان
گر نبودی خلق محبوب و کشف	و رنبودی خلقها تنگ و ضعیف
در مدحش و او معنی داد می	غیر این منطق لبی کبشادی
مدح او حیف است باز دنیا	کویم اندر جمع رواجیان
شرح او غین است با اهل جهان	همچو راز عشق دارم در میان
مدح تعریف است و شرح و تحباب	فارغ است از شرح و تعریف

ما در خورشید مدح خود است که دو چشم روشن و نامرمد است  
 ذم خورشید همان فهم خود است که دو چشم کور و تاریک است  
 قدر او بگذشت از درک عقل عاقل اندر شرح او شد بوالفضل  
 گر چه عاجز آمد این عقل از بیان عاجز از بخشی باید در آن  
 آن شب که لایه رک اعلموا آن کله لایه رک  
 راز را گرمی نیاری در میان در که را تازه کن از قشر آن  
 انطباق نسبت با وقت است مشرک و کفر فضا مفر است نیک  
 کر نویسم مدح او بچند شود مثنوی متشاور من کجا عقد شود

با جمله در سال ترقی این محبت کلشن مقبضای قلمت و در خور است  
 ملک کیلان و منصفات از از جانب حضرت اسمان شوکت شهرهای  
 فرمان فرما و حکم روا کردید ای حق این نیت ملکی را سخت و گاه ملکی در خور است  
 و این کشاده دستی را مدخلی وافی لازم یا خلق اند یا کمال سلوک و رفتار کجا  
 آید برادر مهربانی علی رضا میرزا است که احوالاتش لطیفی که شایسته آن  
 شد خواهد شد کاسی بعد از تفریع از مشعلیه حقیقه تفریح دماغ ترقیت لفظی و فنی  
 تخلص شریفش آن افسر است بامید که همیشه بر این سرباستند این



سر کسی اسر سو است بار غمش  
عشق پری جوانی نشناکند  
تا بسوزم تن و برباد دهم خرم

اولاد و نورش سمانست تختین رضا قلی میرزا البیار زریک و سمن افشین است  
حسب احکام شهریار یغما ندهی فرمودن و سرکار کام گزین

و از انجام معرفت می حدت

والتحفة السنية

در چه مقامات ریب من بعضی از بزرگه متحیر برخی از حالات خود را در این محل  
تغایر و لیکت بنا بر مصلحت بعضی امور در خاتمه این کتاب در شرح شطری  
احوال خود مبهره از دانش الله عاقبت امر محمود باد

100

فلا تملأ من قصب جيد و نقي مسدود



همین سده در دهان سلطنت و بسینجا و قوفازان خلافت آمد بهشتی  
 میاد مبارکش در ده جبهه از قلم شهر صغر المفسر است سرار و دوست  
 است شهادت است کشاد و سرخ شاد و شیرین نفس و ذله سنج  
 عرف شش ضربه کافه عقاد و خاکی نهاد آسمان شبستان و بختی طبع  
 با شهرتی کامل است کمال او ادب امور است و خیال را اگرین رموز  
 دست منش و تصبیح مال است شخص عدالت و صدق و انصاف  
 در سال آلف این سخن حسب الحکم شهر یاری لغیر با ندری هم با و فان  
 تصبیحی سطره اقی است مشهور و رضای حق تعالی است و ساعی است  
 حالات صوری و منوی و مثال است فاصد را و ای ضمور و طر و قری  
 مجموع خیالت نظیر فقیر سید و خمینا و کز شعر و در بختی و  
 شعری برشته لغز شیده و وادای شعر طبع و الشی و ادبانی است  
 میزانه و شاعری فی الحقیقه قدرتی با کلام دارد و سلفی تمام  
 شعر و ساد است طبع و اعتقاد دینی افی است در زمان حال  
 می شده و در ادبای خرمی غلامی و غنای خود و هم شمس غلامی  
 این چند بیت از نام عالم بران سرور















از کلام حیات بخشش قرین میگیرد و اسمش چون نام کردگار مبارک فرزند  
 چون سایه حامی مایون با حشر اگر بخشش نان و هم عشرتی از اعث رخصات  
 حمیه هاشم را پیاکرده ام صحتش را عالمیان بجان طالبند و قدش  
 را جهانیان از دل راغب حسب الحکم شریاری ازین دو سالکی تا زمان پانزده  
 سالگی صدراعظم شیر افتم میرزا محمد شفیع که مضجعت مہربانواریزدانی باد مہربانی  
 انفرزوده از حسن پستان جهان بنر از من نصیب دانی بهر کافیه باشد بعد  
 از آنکه اخلاطون اعیان حق را پسک گفته و تپه کنان لبوی باغ جهان  
 خرامید باز ماند کانش حسب الامر باد شامی با منست قتل شد و انیک سرپر  
 سنی عیالش بلا دست اتحی انچه شایست در رسوم حقوق بمال آورده و بکار  
 برده برادر بطنی و صلبی و کبیر حقیر و مہتر برادر احمد علی میرزا و جهانشاہ میرزا  
 کہ ذکر صفات شان بطریق کہ شایست تحریر خواہد شد ولیکن پشتر ایام عمر  
 با یکدیگر بسر بردیم کہ از این پس تفصیل آن در بیان حال حقیر ایراد میکرد و بابت  
 قلعہ حقیر ایراد بعضی از حالاتش نموده و باین اشارت مجتہدی را نموده

اینک در دست است از این است  
 جنادات مایونی کہ از فرط علو است انش حبت است از غرض اعظم بر

لبنه

کرند مقصودشان از وی نمودن کل  
 تا قیامت قمری شان از دست و اندوخت  
 کہ در تیر و چنگلت از دست و اندوخت  
 از فلک کجاء وادہ و حسرتش ان  
 دست او را بجز کثرت و جانی بجز کثرت  
 در زمان حال او از بیم تواند کند  
 خطر شاد و ان خبر کاد ببال او بود  
 از بجز دست کہ سران او چون  
 کا و تابش مشیر از کرمات شاد  
 آنگند کلاش کرد و ان بجز کثرت  
 این مایون آفتاب آسمان جلالت  
 و کوی بر سر شمس قمر شری ممکنست لطف مصلحت  
 اینک در دست است از این است

در دلم و غم بسیار  
 سوز که از تن بجای آید

شاه الزلم و غم بسیار  
 گزنده و پاد و پاد و پاد



از کلام حیات بخشش قریح می گیرد و دانشمندی که در بار کلام  
چون سایه های تابان خورشید از غشش مانده هم عشق از اعتدال صفات  
حمیده اش را پدید آورده و نام صفتش با عالمیان بجان طالبند و قضا  
را جانیان از دل باطن حسب حکم شریانی اندر و ساقی تازان بازده  
ساقی صید و طعم شیرین می نماید و شمعش به طراوت از دانی باو می  
اندر ز کوه و از حسن چستان جهان منزه تر نیست وانی بهر کانی باشد بعد  
از آنکه از کوه و دانی اعیان را پس بکشد و پندگمان باو بی غش جان  
خرامید باز ماند که از حسب الامر باو شایسته نقل شده و انبیا سر  
ستی حیاتش با او است و حق آنچه شایسته در رسوم حقوق است و در دود و بار  
بر و در دانی و صلی و کبر و خرد و همه بر او اند و علی میرسد و بهایش میرسد  
که در صفات شان با او است که شایسته تحریر و چاپ گشت و فیکت پشته ایام عمر  
با یکدیگر بهر روی که از این پس فصل اول در بیان حال خیر ابراهیم و دیگر دوستان  
قدح خیر ابراهیمی و احوال شش نموده و در این است و خسته و بی را سوزد

این قصه در کتب معتبره است

جدا فاقات مایونی که از فرد علو است و شایسته است از خیر ابراهیم

کرند مقصودشان او می نمودند و کمال  
تا قیامت فقه شوان یافت در لغز و بوم  
کوه بگریزد چنانکه از سبب صحران  
کر فلک یکماه دارد و تو شش دان  
دست او را بجز قسم در جابم بگفت  
در زمان عمل او از نیم شواند کند  
طل شاد روان خراگاه جلال او بود  
نزد بجز دست کوسر باش او چون  
گاه تابش مشیر از کرکات شتاب  
تا کند در کاخ گردون جلوه این خشنود  
این مایون آفتاب آسمان سلفت  
و گاهی بر سبیل نقش فکر شعری میکند نظریه مصلحت این فقیر شمت شمس نمائند  
این چند شعر که ایراد می شود از کتبهای نفی است و در بنبر کان بخاشش بنیاد بگواست

در دلم درد و غم ابراست	شاد از آنم که غم دلدار است
سر دل که نه از تیغ خنای نه است	کر زنده جاوید بود لایق امان است







غیر از من عشق کجاست هیچ ندیدم  
 مرا توان کرد عشق جوانی  
 زینانی غیر منش قمار  
 آبا سگ کوی را یاد  
 توانی دل کدو دشتی دیدی  
 رشتی چو تو از کدو دشتی  
 ترسم کدو دشتی نشیند  
 شمشیر بجز تو دشتی  
 در دوا و دشتی و دشتی  
 در دوا و دشتی و دشتی

در دوا و دشتی و دشتی  
 در دوا و دشتی و دشتی

در دوا و دشتی و دشتی  
 در دوا و دشتی و دشتی

المبارک من شور سنه سر رود و است و شازده پرد و عدم از روی محمد بر سر  
 برخاست خورشید جل عظیم الماشش بر تو اقلن عرصه وجود کردید و انش از غلا  
 اعلی ندا انا از لاه فی لیل القدر بکوشش موش ساکنان خطه غیر میر سید انیمیت  
 مقدم اوست لیل القدر خیر من الف شهر جلد ملائک روح و سر اسن مهند زینش  
 حتی مطلع الفجر نیت کوه کا مجب بودند الحی شازده است که ناکت خوانش  
 دوران است و مطلع الانظار و مضمی الا بصار اخوان با غر و حرس غلامی باطنی به  
 و روح غلام میارزد و با انبانی مانخ و دیر نگاری می باز واکشت تعلق عالم  
 دانشش بوش موش و سایر عصیان آلود و نگردیده در حل آیات مشکله و عباد  
 نه مضد و قاتی موصوف میدارند از کثرت تحوی زمانی نیست که بنانش از عهده شش  
 تسبیح رنج نمزد و دود دانش از ذکر شکر نشود و در علم ریاضی کاری کرد و بهره  
 ماه بزم است و شیر زرم کان کمال است و معدن جلال چندان بیکی صفت  
 موصوف است که جمیع اخوان با وی نهایت روف در نگارش خط بهوار نشین  
 یافته و همت تعلیم از من دارد در شش و خط بسیار خوش او است و تمام کلمات  
 خطوطش یکجاست ای کیه شش یکوی شش ترا مغلوب شده فرق همان شش ترا  
 بخشیده هر انکشت تو جان در کشت باد اسر و جان فدا اسر انکشت ترا











دست است بر دست صورتی مستی فلک **نعم میرزا** کوکب وجود مود  
دریخ عالم در روز جمعه ششم شهر ثوال المکرّم من بشور سندهزار و دو سیع  
جمعه طلوع نمود شاهزاده الیهب از جمیع شایع پیراسته و دعای کمال صوری  
و منوی اراسته در طریق تحمّل ضربان است به صرف دل مستمع اسیر شری  
اگرانی بدال است به تیغ یازده و دشمن چون کوی در میبدان اندازد و باندازد  
که باقل مال است طالب جلال و کمال باخوردی حسن بران حال خور در ادب  
اتوزار است در علم ریاضی کاری کرده و بهره برد و خاصه در تحمّل منطق مهارتی دارد  
حسب الامر شهریار زمان و خضر و عالمیان یکی از چاکران و مقتدان و یاران خلایق  
نشان که پوسته مشمول عطف حضرت ظل اللهی بود با هم خدمت که تازی  
انغریز مشغول آن زمانیکه آن معتدرا طومار عمر از سعی منشی اجال ایامان سید این  
عزیز در خدمت فرما انفرمای فارس حسن بیضا میرزا اوقاتی متصرف داشت  
خو کرده آب و سوای شیر از است و از تعلیم رسوم و ادب بی نیاز بطریق  
که بایست کتب مهربانی کرده و همواره با فرما انفرما حارس کیسان فرمایند

تا و این سبب آن بینه روی محکوم می آید و اینست معیار اصلی است آن باشد  
که طاعتش شایسته بی فکر است و نه از آنکه هر طاعت بدی است حسب انکه  
شهر را می نامند و معنی آنست که اینست معیار اصلی است آن باشد  
منی میکند و برادر کسین و عیون و غیره است و اینست معیار اصلی است  
که پس از آنکه این قریب از هر یک از اینها می کند و اینست معیار اصلی است

کبریا که پادشاه تو ان جبار را  
 طبعی چو شمع بخورده نور خفا  
 خواند کشش رقیب که آواز مدح  
 شایان نام خدای که مریه  
 فرستاد رقیب چو پیکر  
 امان در روز خجسته تو در آن  
 اندر کونجا ایستاد در شکر

شوان شد و خضر نهاد و کمال  
 یارب چو شمع آید که نور جبار را  
 فکر که آستان کبریا و اعتبار  
 تو ان کیستی تو وای وای  
 کمال خدای که حید و حق را  
 گویند در اندیشه آستان  
 خجسته رقیب ان کمال

عبدالله اول دانش عالم است آن سادات امید بخواران باشد







میاد قمرالاست و ابدال نواب **علیه السلام** میلاد با سعادتش شب ششم شهر دی  
 قندها کرامت من مشهور است هزار و دویست و سیصد و اطاق افاد شامزاده  
 بالغ و عاقل ذی بین و خوش طبع و نیکو کار است پوست بوسید و شکار و قاتی  
 مصروف میدارد در علم آداب و کمال در حد کمال است با شرم و آزر و موجودی  
 و فطرتی سچیده دارد از عالم دوران رنجیده گردید و در تقدیم خدمت رنجیده نشود  
 ابرار و بطنی و صلی باده نوشن معجایه تسلیم و رضا محمد رضا میراست حاکم  
 خسر و کاوس کوس شهریار زمین و سال گیرار و دویست و سی و پنج در محال فخر  
 من توابع کیلان که فرمان ده و حکمران باشد در رسوم کیاست و بزرگی که شایسته  
 و در روزگار خود طاق از نیامی بزرگیش آثار جلالت ظاهر و از چهره سروریش  
 شیوه رشادت با برانش اندر سمواره از نخبت بلند خود کامیاب و برخوردار  
 باشد

اخ اعزاز حیدر کا مکار ذاب کیجا و میرزا تولد مبارکش در شب جمعہ نوزد دم شهرم

[illegible]























شاهزاده السیت که کفشش کان عطاست و دلش بحر سخا و ایوان و شمع  
شبستان نغمندان است با خوردهای سکه ستم مثال است و مفقود  
العال از خسر و زادگان مقیم طهران است و در هر فنون مسلم زمان خندیدی  
حسب حکم شهریار و دوران برادر مهین و دهرام مهرز که ذکر صفات خسته اش  
ایراد کردید و نزد نواب امام وردی میرزا المانی تکبیل مشغول و آداب  
و برخواست فرا می گرفت در سال تحریر این تالیف و خیال کار خود گشت اینک  
خود مالک کاخ و لویان و صاحب حکم و فرمان است امید و نفس ملک صفات  
ان کرام ترقی برون از قیاس دست دهد و پوسته شاد کام باشد

کنیت نواب میرزا میرزا

مرکز دایره جود و احسان نواب میرزا در روز پنجشنبه غره شهر جادی الاخر  
من شهر سنه هزار و دویست و سی و دو و مبارکی متولد شد شاهزاده  
فصیح و بلیغ رطب اللسان و شیرین زبان حافظ آیات سماوی و راوی اسرار  
الهی مقدار سه هزار حدیث صحیح السنه در ضبطش هست چندان متین و کامل  
عیار است که کوه البرز با همه فرو برز در بر علم کران شک و شکی بی وقار بچودت

و من مدست خاطر فریدمان است و منظور حضرت شاهان و سلطان و  
عالم و پادشاه و قمر ایلان است اما در این اشعار تقدیم و تعجیل  
اند از خیال افزون و حبس لاف با پریشانی است و منظور طبع اقدار  
و نظم سپاه چندان لطیف و غریب است شهریار و شیخی و عال است که مدتش از خیر  
تحریر و دو زبان و تقریب و بی و نیست که از چنان که کاهش که از بخت  
تقریب و کتب نیست با این دولت جاوید است و در علم و چرخ است  
که بی و مستیاری سطرلاب و اشعار کواکب و است و سیار و نفاذ  
پیش و انوار و احسان است و الامام الطیفره علی بن ابی طالب  
و انجام خدمات و کارهای مشغول و مدبری و ادبی سلطان و مدینه  
و این پس بعضی از صفات نجیب است و این کمال ایراد و نواب است و نواب  
و کشف این امان و طفل مراد حضرت شهید و نجیب و غم باشد

کنیت نواب میرزا میرزا

شعرا و بانی سبک و کاری نواب میرزا در روز جمعه سید شهر شاه  
الکرم است و این و از یک عالم و دانه شاهزاده است و فرشته خدای



پایان حال ابی کیچک حسن میرزا

114















عالمی شکرستان سلطنت و خدایب فستان خلافت نواب محمد سی میرزا  
 شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان  
 از کتب خیریه میرزا محمد سی میرزا شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان  
 مصنف محبت است قاصد و خدایب شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان  
 زبان شیرینش کند زبان چندان شیرین است که چاکرانش در سالی یکت سخن  
 ان لب شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان  
 نسخ و نستعلیق بی هر دست برادر میرزا محمد سی میرزا شکرستان شکرستان  
 خود ایراد خواست چندی تمام حکومت نیر و انجانب او شکرستان شکرستان  
 و از این جهت بین الاقلام ممتاز و برادرهای خود را شکرستان شکرستان  
 پس از چندی میرزا محمد سی میرزا شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان  
 انگریز شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان  
 این زمان میرزا محمد سی میرزا شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان  
 شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان

در عالم تمام مقاصد شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان

باذل حاصل ری قابل مسند کی فایب **میرزا** از عالم عدم در شکرستان شکرستان شکرستان  
 من شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان  
 شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان  
 چندان ذات شیرینش دلکش و صفات خجسته اش خوش میاست که با همه کل شکرستان  
 پسند شاه کردید و از این غایت سرش بر ماه سید حضرت ظل اللهی باد و حی چندان  
 اطفال است که محمود و ماشا و اقران است و غیرت نیکان و خوبان برادر کشته نواب شکرستان  
 که در صفات نکش ایراد گشت و خود انگریز حسب احکام خمر و زمان و شهریار شکرستان  
 اوقات خود را در دار السلطنه قزوین مصرف میدار و از محبت های افغانی بحر رحمت  
 کان مروت و نه صاحب اختیار نوالایت خاطر می چنان حریفان خوش دارد  
 اسحق از برای شرفی است موحده و انبیا است مویا میدا ویدان شکرستان شکرستان  
 در عالم تمام مقاصد شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان

در عالم تمام مقاصد شکرستان شکرستان شکرستان شکرستان

کو سرج شرافت نیر خاتم خلافت نواب **میرزا** در روز شکرستان شکرستان شکرستان  
 جمادی الاخری سنه هزار و دویست و هشت و چهار بعالم وجود آمد خمر و زاد



افشای خمار و کشاد و جبین در بر خورشید جلالش نور مهر فلک آریار در دست  
 و خوش کلام است بسیار عقیقت و نیکو پیام در سیم در نظرش بمقدار است و بدر یک  
 در نقش کم عیار با خور دی سال با فرونی کمال کوشیده از لطف شاه پری و از  
 با جمعی عیب بی ایمنی پیر دی فن در سر فنی ذیفین است حسب الحکم خیر و اتفاق  
 باشد و کسی عدل حاتم بذل افراسیاب شاه و فریدون فریونی خیر ادا ام  
 اند قباله طول السمره ایزد راز است و حال بی ایزد و از ایام مهند تا این  
 یازده سال است که بان مهربان خداوند که کیاست با ذات شریفشان بخند ازلی  
 دارد و بر برده و از ان در یابی کمال در نصیحت بسی در گوش موش کشیده و از فلکستان  
 محبتش کل مهری چید پده با بجلد از کسب کمال بدین وسیله مستغنی است لیکن  
 مشهور نزدیک و در است و منظور منا و کور در همان جده دار السور و بر و جرد از  
 مراحم شاهی از محبت های قبله کانی بخرمی خوشی مشغول در کسب کمال و جلال  
 میس باشد امید که باویدان در دار السور و معترون بجزور باد



مهین کو سر بحر شوکت و شان کسیند شاه جهان فلج **جانشین** **مهر** کو کب خشار

در شب بکشد و در شب در میان آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید  
 میست و چهار و روشنی و در میان آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید  
 فریدونی از کون اندر شکست و در میان آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید  
 سیم که از میان آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید  
 شرم و خضایی پشوا و مثال قشش از دم بکشد و در میان آید و در میان آید و در میان آید  
 رشک لالی کان است و شربت کلامش شیرین و از شد جان و در میان آید و در میان آید  
 محمود و اقران و مثال اشعار بسیار در جافه خود و در میان آید و در میان آید و در میان آید  
 خیر و محکم است و اکثر آن از خیالات بنده و در میان آید و در میان آید و در میان آید  
 تسلط تامی دارد و این خط و مشیر و از از حقیر آموخته افشاش محمود است و در میان آید و در میان آید  
 او صفتش طبعی و در میان آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید  
 برادوست میگوید و در میان آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید  
 و غیره و ای این که در میان آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید  
 نایاب و بدین تر و در میان آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید  
 و او قلم صفت تر و در میان آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید  
 در نظر چنان است و در میان آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید







از حضرت ابریزه انصاف بشام و زمیت او بر نذر مار بروم  
 علی حضرت شانشانی ابرار کرام نهایت محبت پیوسته از اقرارش ممتاز  
 دارد در فرزند امیدش عمار و حکم الثقات دارد در سواری فیر اندازی حدیث که از آن  
 ندارد در حسن خلق و سلوک رشک اقران است و غیرت تمامی اهل جهان امید از  
 الطاف سلطانی چنان است که در احوال خسته اش ترقی کامل دست دهد و عمار  
 کشت مرادش از رخسار حجاب الطاف پادشاهی شاداب و سیراب باشد

در بیان حال غریب سلیمان میرزا

شانزده صبر و شکور فرمانده و خوش و طیور غریب سلیمان مقدم مبارک منو  
 در روز شنبه چهارم شهر محرم الحرام سنه هزار و دویست و شش و شش  
 فیروزی بخش عالم وجود گردید شانزده است که از شرم عارض خون قریش  
 آفتاب عالم آزاد پس حجاب شرمساری متواری از غلبه و غیور شد مثالش  
 ماه در افق نیستی غریب فراری **فرمانده** سلیمان شکو است و هم اقتدار  
 سکندر حال است و دارا غلام در اطوار سخن بی تکلف سخن پر داری و لوق  
 افزای محفل سخندان است و در رسوم بلاغت کسری آرزو ده و انانی شروع

مجلسی از غریب و دای و دین **فرمانده** چهارم شمس حیدر در شنبه  
 از کشت لطف خود و دارا و دای و دین **فرمانده** چهارم شمس حیدر در شنبه  
 اقران است و هم اقتدار سلیمان شکو است و هم اقتدار  
 جهان است و هم اقتدار سلیمان شکو است و هم اقتدار  
 غریب که در افق نیستی غریب فراری **فرمانده** سلیمان شکو است و هم اقتدار  
 ماه در افق نیستی غریب فراری **فرمانده** سلیمان شکو است و هم اقتدار  
 سکندر حال است و دارا غلام در اطوار سخن بی تکلف سخن پر داری و لوق  
 افزای محفل سخندان است و در رسوم بلاغت کسری آرزو ده و انانی شروع

در روز شنبه چهارم شهر محرم الحرام سنه هزار و دویست و شش و شش  
 فیروزی بخش عالم وجود گردید شانزده است که از شرم عارض خون قریش  
 آفتاب عالم آزاد پس حجاب شرمساری متواری از غلبه و غیور شد مثالش  
 ماه در افق نیستی غریب فراری **فرمانده** سلیمان شکو است و هم اقتدار  
 سکندر حال است و دارا غلام در اطوار سخن بی تکلف سخن پر داری و لوق  
 افزای محفل سخندان است و در رسوم بلاغت کسری آرزو ده و انانی شروع







مفتاح البواب سلطنت نواب شیخ التیمور خورشید وجودش و زحماتش  
نعم شهر و بایم جنب سنده نزار و دولت و پست و شش ضیاء بخش عالم  
شود که دیدن شانزاده الیت ملک صورت و ملک نازده الیت سکندر  
سیرت یوسفی است که در بازار حسن فروشی مشتری نیا آسیای از خرمیاریان او  
و خسرو یار کان کرم کن سنگا بزار او و اما حاضرش و لوق افزای غورشید ویرا  
و سر و قاقش جلوه کرای بوستان خان از کشت و جنبش کار عالم کشا و است  
و در پیش خورش شاه شطرنج غیرت پیاده وجود نازکش از همسری پند و برینان  
بی نیاز از حسن خلق از عالمیان ممتاز و دریای سر و قاقش اگر سنبل طره افشا و دعا  
و نرگس چشم حسرت کشاید بجا چه مظهری تواند که میر و دو گل نیر و قامت تو بای  
چه معنی که بر دلف نسبت ای سرو زیاده عاشق آشفته دل بر شانی  
بر عالمش از مرقم غری عظیم است و نازشی جسم از لطف شناسش تفوق پناه رسیده  
پوسته شاه را احسین است و شانزادگان ابلهین خاصه این حقیر را در ممتا  
ان کرام از انبازای دولت دار اعاراست و از نعم حیان پزار چنان در انجا

[illegible][illegible]







از الطاف شهبازی عاقبت صفت حجت اش در روزگار هر که  
 داند دست عبادش بی دود خشک با نثر آید امید بادیدان بی مل مراد در جهان

در احوال نواب سید محمد

بجز خزان شکر و جلال مقالید الابرار و ملت و اقبال نواب سید محمد در شب کشید  
 سیم شهر شوال المکرم سینه هزار و دویست و شش از خضر انجیب  
 لولو وجودش رونق دهد بجز هستی آمد خضر زاده است که از زبان قدرت  
 پیام صبح تواند برآمد از بلندی فراست رای نرین با نای عقول که تواند شد

آمد از دست عباد بهمن	جان تازه بتر بیل زمین
کلید جویو شاقش را	خاتم ارباب بجه کز دهن زمین
زاکه از روی کل کشیده	بجایان غیرت کلمای چین

چندان وز کارش یار است که بی استغنی حال از بی تحصیل مال انگری در محرن  
 کالای خوار و ذریقه نظر است حسب حکم شهبازی دار المومنین است آباد  
 که یکی از لواحق معظم ایران است و در حد و ترکمان واقع است بضمیمه قدر  
 بان کرام و اکلاشت فرمودند از جانب ایشان حسب حکم پادشاهی محمد

با کبر و دار انداز شغال است و اظلمه جان بیست و یک و از قشصر مصر  
 از بی خبری که بیست و یک سال خوار و کمر بستگی کرد و طایفه  
 طایفه دارد و استوار و فرمان وانی بر سرانده زان ارغ و کله و  
 و کمر و کمره و ایراد و استوار و کمر بستگی که احوال و احوال  
 در جای خود و ایراد و استوار و کمر بستگی که احوال و احوال  
 به افت و بی خبری آمد که با نای عقول که از زبان قدرت  
 بسیار شد و طایفه و احوال و احوال که از زبان قدرت  
 که چنین و ولت بی برسد الله اعلم

در احوال نواب سید محمد

نور و بیست و یک سال بیست و یک و از قشصر مصر  
 و از بی خبری که بیست و یک سال خوار و کمر بستگی کرد و طایفه  
 و کمر و کمره و ایراد و استوار و کمر بستگی که احوال و احوال  
 در جای خود و ایراد و استوار و کمر بستگی که احوال و احوال  
 به افت و بی خبری آمد که با نای عقول که از زبان قدرت  
 بسیار شد و طایفه و احوال و احوال که از زبان قدرت  
 که چنین و ولت بی برسد الله اعلم







بعلت شوخی طبع و شکفتنی منظر حضرت پادشاهی اعم و افق حضور است  
 و طبع مبارک را مایه سرور از غایت شفقت نیک و به غلام تشنه دستان خاصه  
 که خلاصه رشادت و حشاشه جلالت با نغز فرو گذاشت فرمودند  
 در نزد کلام خوش سیاق است و در ادای سخن از شیرین زبانان ایام طاق در  
 حفظ سورفرقان محمد عظیم الظفر است اکثر آیات بل همه اش هم کوفه می پس  
 از تفریع خدمات حضرت شہیاری در عبادت ترمینی ساعی اخمتر سلطان  
 احمد میرزا است که ذکر صفاتش درین بس باعث آرایش این کتابست طایفه  
 اکبری سر و قامتش در بوستان خاقانی بقیام است و شخص وجودش طایفه  
 وار در بوستان خاقانی بخرام زهر چین است و میرنج صلابت ماورکاب است  
 و عطار و فطانت خورشید کلاه و شیرین زبان است و مگالاتش مفرح جان  
 حاتم با همه لغز پرور و لغمت اوست قاروان با کثرت درم برده دولت وی  
 با منشر بسیار بود است چندان با عفت که کوئی می شرسا راست  
 حضور قامتش چندان دلکش که کوئی بجای بشیر و نبات خور و پلینا از خوان  
 حسن و بیغش خمر خمره حضرت خیزی نبرده مبارک مقدم است و پری غلام لیکه  
 تا یوم نشود در شکار حضور پادشاهی بعیش تا بدین سرور باشد

کتابیں محبوب  
فارسی

مصرع احوال فتح علیہ

نہایت

۶۰۸  
 ۱۴۹۹۰  
 کتب محمود  
 فارسی  
 محمود میرزا آقاخان  
 محمد علی























تختی اش علامت جلالت نمود از کثرت الطاف پادشاهی غیرت اقران  
و مشهور آفاق است و باین وسیله در میان جهانیان طاق حسب حکم شهریار محبت  
نسبت امی ایل افش را که در این اوان از خدمات کلیه بخت یارندان کوهستان  
مروت فرو که داشت فرمودند که هر چه صفت بر درکش بر سوم بندگی قیام نمایند و درین  
نواب ذکر یا میرزا است که شرح صفاتش انبیکت ایراد میکرد و

در بیان حال نواب ذکر یا میرزا

فروغ دیده جهان و ضیاء عیون عالمیان نواب ذکر یا میرزا مقدم میبوش در شب شنبه  
ششم شهر ربیع الاول سنه هزار و دویست و سی و چهار زینت افزای فضایی  
شهو و در دیده شانزاده است که در همد زین فلک اگرش قرار دهنده آفتابش وایه  
سان بجان می برد و واقعه انش مانند کنیزان فرشته صورت در بندگیش اقدم  
مینماند از رخسار شیرین ضیاء سروری لامع است و از صفای ضمیرش نور  
ساطع برادر گیسو نواب محبت میرزا است که ذکرش ایراد کردید امید که با دیدن  
در ظل رافت حضرت شهر یاری بسند عزت ممکن و فرمان و اباشد اللهم

تختی اش علامت جلالت نمود

در کمالت اعیان و جلال عالم و باین وسیله در میان جهانیان طاق حسب حکم شهریار محبت  
نسبت امی ایل افش را که در این اوان از خدمات کلیه بخت یارندان کوهستان  
مروت فرو که داشت فرمودند که هر چه صفت بر درکش بر سوم بندگی قیام نمایند و درین  
نواب ذکر یا میرزا است که شرح صفاتش انبیکت ایراد میکرد و

در بیان حال نواب ذکر یا میرزا

فروغ دیده جهان و ضیاء عیون عالمیان نواب ذکر یا میرزا مقدم میبوش در شب شنبه  
ششم شهر ربیع الاول سنه هزار و دویست و سی و چهار زینت افزای فضایی  
شهو و در دیده شانزاده است که در همد زین فلک اگرش قرار دهنده آفتابش وایه  
سان بجان می برد و واقعه انش مانند کنیزان فرشته صورت در بندگیش اقدم  
مینماند از رخسار شیرین ضیاء سروری لامع است و از صفای ضمیرش نور  
ساطع برادر گیسو نواب محبت میرزا است که ذکرش ایراد کردید امید که با دیدن  
در ظل رافت حضرت شهر یاری بسند عزت ممکن و فرمان و اباشد اللهم



تخت است بجا است نوید از کثرت الطاف پادشاهی طریقت اقران  
 و شهر را کافی است و بایک مسجد در میان عالمیان و حق حساب که بسیار است  
 نسبت می آید و گفتار را که در این ان از مذمت و تحسین بسیارند بآن که در  
 صورت فرد که داشت فرمودند که در حق صفت برادرش بر سوم نبی که قائم غایت بود  
 نواب دیگر یا میرزا است که شش صفاش انیک بود و میکرد

در بیان حال نواب محمد میرزا

فروغ دیده جهان در ضیاء عیون عالمیان نواب میرزا محمد میرزا در شب  
 ششم شهر ربیع الاول سنه هزار و دویست و سی و چهار ز غایت اقربای فضایی  
 شهود کردند شاهزاده است که در همه تهنیت و شکات اگرش قرار و در آن وقت و بایک  
 سال بکلی بود و در آن وقت با نه کنیزان در شش صورت و نه کنیزان  
 میبایست از خوشتر شیرین ضیاء سوری لامع است و از صفای صورتش که  
 حاضران را در گیسو نواب محمد میرزا است که ذکرش باینکه او را دیده اند که باینکه  
 و در آن وقت حضرت شهریار میفرمودند عزت و شکر و فرمان و ابداً شد العظمی

کفایت حال نواب محمد میرزا

رسم امانت را بنیان و جسم عالم را جان نواب میرزا امیرا و مبارکش روز دوشنبه  
 دهم شهر ربیع الثانی سنه هزار و دویست و سی و چهار است از فروده و رود  
 عالم امکان فرمی زیاده از حد و پان حاصل نمود شاهزاده است فرشته خصل  
 و ملکی صورت از عالم هنوز صاحب بهره کافی و عیش و افیضیت نیک و بدایم  
 در پیشش کیسان است از زراعت طالع و ولادت با سعادتش حیا و متفاد میکرد  
 که بسیار سخنی و ذریه و بغایت دلیر و متین برادر کمین نواب محمد مهدی میرزا است  
 که ذکر صفات و خجسته اش در این ورقه ثبت شد امید جاویدان در ظل مرام سایه سایه  
 خدا کا مران باشند

در بیان نواب سلطان محمد میرزا

اقاب عالم گیر و سپهر آفتاب ضمیر نواب سلطان محمد میرزا در شب چهارشنبه پیت  
 یکم شهر رمضان المبارک سنه هزار و دویست و سی و چهار همچو منزه است مقام  
 صدر نشین حله وجود آید ملک زاده است که حسن و جمال با وجود پهلایش الفت











تبریت سال در این ورقه درج کردو

گرام و الامتاقم نواب **سید مرتضی** حوالی است با استعداد و دل رحیم و دست  
جواد مشهور زمان و رشک اقران است در علم و کمال بی بهره نیست از نعمت بهره یافته  
در تحریر شکسته کاری درست کرده سمت تعلیم از حقیر دارد و در سوای نظم و شوقش  
بشمار که لکبک کو مسار از سبب چکل باز نش کو بکوه تواری فی فراری است و در ایام  
از زادین منشش ترون است و فرضش پیش نمودن بایندن آب بباوان است با  
این حقیر نهایت مربوط است و حسب الامر شاهنشاهی و حافظه و کمال از دو شیرکان  
سراوق سلطنت در جهالت خارج است و بر امثال اقرانش از این راه فزنی عظیم است  
کافی بسبیل اشرف شعر می ناید و شخلص نکویین سخنور است و شخلص را از این معجزه دارد  
این و وفرا از او در این سفینه ثبت شد  
این شگفت است که در عین روشنی باز  
دل برین در زلف تو قراری دارد و  
بجز از خور و دل و خون از غم حیرت دیگر  
مکر این رخ شده دل شغنی و کاری دارد  
امید که جاودا باشد

[illegible]

از او با مشیت هم آنکه این عجب و خوار علی است بصورت انسان است و مشیت  
از او جداست و این مشیت شبیه خود او دارد و در پیشگاه او می فریاد از او حضرت مشیت  
و حتی از طریقات جناب پیروز کار چاره تسبیح حکم شریار و مان و قات







خود را در دارالدوله کرمانشاهان در خدمت مکاری محیی مراسم عدای داد و آنچه بر او لازم  
دولت موصوف میدارد و با خواهر نیک اختر جناب معظم الیه حسب الامر شریاری  
عقد مزاجت بسته امید پخته خوشدل باشد

اول نم صادق خان

گرام با احترام نوب **محمد صادق** چون ارج کار کرد که حضرت سلطان محض صاحب ایشان  
خاطری از غم نروده و از حال ایشان متخیر نیست اگر شمه ایراد شود از راه شیشه  
نه از دیدن بجهل کوسید جوانی است که در اصلاح احوال عباد و ارشاد زنده می  
کوشد بسیار با علمای دینی مربوط و مانوس است با فارس میدان جلالت  
حسین میرزا فرما نغمه فارس علما و نسبت عموزادگی قرابت نامادی حاصل  
نموده در شیراز که از معموره جهان ممتاز است عمری خوش میگذرانند

احوال موسی خان

گرام نیک اندام **موسی خان** جوانی است سلیم النفس و رحیم دل افتاده و حنیف و تحصیل  
و عمل شوق کامل دارد و احوال او منظر بود از قوه تفعل رسید به حضرت ظل العالی

پس در دیوانه ناکوی مقامت اندکی است و امیدوارم که در این مقام

احوال موسی خان

گرام با احترام نوب **محمد صادق** چون ارج کار کرد که حضرت سلطان محض صاحب ایشان  
خاطری از غم نروده و از حال ایشان متخیر نیست اگر شمه ایراد شود از راه شیشه  
نه از دیدن بجهل کوسید جوانی است که در اصلاح احوال عباد و ارشاد زنده می  
کوشد بسیار با علمای دینی مربوط و مانوس است با فارس میدان جلالت  
حسین میرزا فرما نغمه فارس علما و نسبت عموزادگی قرابت نامادی حاصل  
نموده در شیراز که از معموره جهان ممتاز است عمری خوش میگذرانند

در استقامت و در دین	در استقامت و در دین
در استقامت و در دین	در استقامت و در دین
در استقامت و در دین	در استقامت و در دین















صدر برصد جهان کرده مکان نورانی : مرقد نظر بر احمی با بیان پادشاه علمیان  
 مرد و اشش محمود زندگان گردیده از قزوین بجانب استانبول حضرت ابا  
 عبدالحسین نقل کردند و مجلس در این مکان شریف شد پس با وای بعضی از خالات  
 خود می پردازم در این عالم از یاری بردان و از نقصانات بلا نهایت ضد بود و اکثر  
 پادشاه هفت کشور سرانجه تصور شود و از برای موجود بود و دست بعضی از بزرگان  
 فراغ کنی بجلد داغ بود تحصیل علوم ظاهری که ششیدم خاتمه بعضی از آنها ابرو و کف  
 و موضع اوقات ناظرین اینصفت می شود پس از چندی که از خط تعلیق بهره یافتیم اوقات  
 خود را بتعلیم نبات و نجوم و اسطرلاب و عروض و در حل اشعار متین مشغول و بستر قصاید  
 و غزل و رباعی و قطعه و مثنوی و مرثی از آنجه که کانی قریب هزارت سیم می کشید  
 منظوم شد اکنون اگر مجال بدست آید در علم فارسی خواهد شد امید ازین فن نیز  
 سعی بهره نکردم بجهت آنجه خواشتم بود از علوم که ایراد شد بهره مند گشتم دیوانی  
 بهشت نزاریت تدوین است و از خیالات این قصه منظور نظر ناظرین دیگر آنکه در  
 استان و غیره نسبت نحو شش آمد این صداقت مینا و یارب سبیل اعتقاد بعضی از  
 کالات دیگر از جمله سبب نازی تیر اندازی و سایر که ذکرش موجب خجسته است  
 ظاهر می سازند و مرابین صفها متصف می نمایند با سجد از بخت بلند شریاری در علم

که دست زد و می ختم کشتند و خیال بکزار دوست و سپوت نه بجز می بست  
 و آورد و در این مورخه مات داد و سی کسم قصبه بنا و نه بهشت مانند را با ملیه یک  
 آن قتل و فیض باین قصه فرمودند از آنجا یکدیگر خواند و کرم شریاری بودم ششم از آن  
 آنکه بستم در بعضی از سنوالت همان سده قزوین از فیض اردوی کیوان لوی محو  
 باقی شهر و ایام فارغ بال اوقات و روزگار هم مصروف است و خاطر من صحبت  
 اخوان مسرور و قصبه مذکور بانی بی عمارت کستم از آنجه قلع منی و بین دست  
 که از جانب قرین الشرف شای موسوم باین اسم است اتحی دروغی مکانی است  
 مستحق از تعریف و بنا فی است فارغ از توصیف و در نیم فرسنگی از آن کشت  
 صحن و ایوانی مسمی بنام اخ که ترم بر پا که نامش کاخ سما یون گردیده چشم فلک  
 از نظاره اش خیره و دیدم غلذ از حشرش تیره است ما حاصل کلام خون  
 در طی احوال مر یک از شانه دکان عظام برادر آن لطیف و صلی و عدا و اولاد آنها  
 ایراد شد پس النسب التیق آن است که این قصه نیز در مقام تعدا و برادران  
 و بطنی خویش و شایخ خود که کینه غلام و خانه را و حضرت شهریار نید بر آید و از  
 یاری شاه کم و کیف ایشان شطری از اوقات مصروف سازد

از آنجا که در میان شایان















است شکارم شکار از غنای پیش گذار  
 که چو بیدار شد به جان من شکست  
 نشان از آتش و دود از اجالای من گذار  
 سپهر و قصر و دولت و من شکست  
 شد از این ملکستان گذار  
 بیکر و بوستان عطار و صبح  
 گل بو و بر شاخ گلچین بوی گل  
 گستر بر خیزد و است از یک پیام  
 رسید به شیشه زجاج میوان  
 چو به لب و لب و لب و لب  
 بیار که گیاهی نشان دهد و کمر  
 آن چو به لب و لب و لب و لب  
 بانی ملک بر صفت با میان ملک  
 آتش از یک صفت آتش ملک  
 با جان خورشید کند آنچو روز و زم

خبر از خبر و دل شکار و فرستد  
 یکبارگی باری و شیر توان کرد  
 زمره با نام و خبر و زمره و زمره  
 توانست است از این ملک و ملک  
 ملکستان از این ملک و ملک  
 از این ملک و ملک و ملک  
 یکبارگی و یکبارگی و یکبارگی  
 صد بار و صد بار و صد بار  
 در این ملک و ملک و ملک  
 چو به لب و لب و لب و لب  
 یکبارگی و یکبارگی و یکبارگی  
 بانی ملک بر صفت با میان ملک  
 آتش از یک صفت آتش ملک  
 با جان خورشید کند آنچو روز و زم

در روزگار عدل تو شاید اگر کنند  
 مگر کی اسیر رنج محقق آمدی اگر  
 در محفل سه و دو تو میکرد ساعی  
 ای بی سپهر اعدای ارس  
 میمون رخ تو چو صبح امید  
 که چرخ نه چرخ و زرد  
 محکوم تو عالمی و سر کرد  
 سید از کشت تا مجبشر  
 از پناه شست از لقا خمر

کرکان سالخورده با غنای مادی  
 وی صبح میر که نشان دم  
 نازک تن تو چو موی قلم  
 از لعل تو منی و منی  
 بر کس و دزد تو شکست  
 قهر تو به هر که بانگ زد و غم  
 بر هر که ز لطف تو آمد شد غم

سنگین دلشیر که یکبارگی  
 قاصد میر نخست به پیش تو نام ما  
 یک عمر با جام فلک شسته ایم  
 در قفس ندیدیم بنی و غافل از آن  
 مندی ساربان از کوی جان من مار  
 زاده ما شده در قصد جان شسته ما

میگردید ز لب و سر و جوف و قفا  
 خواهی اگر که کوشش دید بر پام  
 بگرد و زانوشد که بگرد و بکام  
 که بفرایند و بفرایند و بفرایند  
 مکر و زنی که با ما منفری و با ما  
 چو با اثر بود و دل شکسته ما



با ناله او دلی است در نه  
 گذشت از گشتن با قاتل ما  
 خوشم که چرخ گانش که با تو بودم  
 حکایت شب حیران فوشت محبت  
 ای طیب دل شوریده لاله محبت  
 دستی دل از دست تو دستی کبریا  
 بر عهد تو و عمر خود امید ندارم  
 آشنایی تو بچاکلی از خوشتر است  
 حیف است که دانستی و نریشی غیر  
 با خبر دوست نه حال دل سپاریم  
 من از آن حسن که یوسف پیش میبیم  
 چون یک امشب بر کوی تو ام باری  
 که چو هست است ولی زنی دل بردن  
 منورم خون دل و بر تو نم نغمه آن  
 باغبان در بر خرم که کشاید چو زین

نبود اثر این چنین در را  
 خدا گیرد از او داد دل ما  
 که غیر را و تو را سعی بهم نگذاشت  
 برو ز کار در کار کاغذ و قلم نگذاشت  
 که مرا هم دل شوریده بپاریست  
 از بهر سرفروغ که مرادست در گشت  
 زان و که در آن هر دو می مشربان  
 دانم این نکته ولی حیات اظهارم  
 دستی که ز حیران تو دایم بسرم است  
 یا خبر دارد و در فکر دل نازم نیست  
 که چه یارب همه معجزه نیاشته است  
 مدعی ام طلب با تو مکار هست  
 غیر خشم تو نمیدار که شیاریست  
 کی چو مهر دل خون شده جوخه آری  
 که بجز از دم بار نه بازاریست

مدعی ترا که طالع میمون یار است  
 فقر بریاری اغیار کند و ای مبن  
 آتش ای یمن نفس آفتد بفسر کو صیاد  
 مرانه ذوق گلستان بل پرواز است  
 دلبری مدعی در همه عالم محو  
 عیشش مکن از وصف لب انکه دل  
 سیکانه وار با تو از آن دوستی کنم  
 زخم دمیسم میم عمر کی بد صفت  
 نقد جان آدم و پیکوسه کرشم زلفت  
 در این بازار مکرر است کالای مونس  
 برای غیر محبت خواستم از بهر خود دوست  
 از هجوم خلق متبرسم که کرد و پایمال  
 که از بود محبت تو مرا بکش حسد را  
 شرم آید از تنی دستی مرد و جان برون  
 لب کشودی بی قلم چو شد آن کو بیفت

از چه پوسته باو یار سگ دل آرا  
 آنکه هم از من و از یار هم اورا عار است  
 کشدم زود که او دلم آتش بار است  
 چه سود از اینکه برویم در فتنه بار است  
 زانکه بهستان در یک کل سحر است  
 توصیف که رسم خبردار نباشد  
 کین طور دوستی تو بهر آتش نماند  
 که از خمش بسوزانم سپهرم کنم  
 سهو کردی که نه آن قیمت این کار است  
 که از تنه بانی جنس و فانی هم دادند  
 ندانستم که آخر فال بر عکس مرادند  
 خون من کرا و بد ریغ بی محشر بگذرد  
 که کسی محبت از من تو نباشد ندارد  
 شاید آید دلبر و از من مشائی کند  
 کام دل از لب لعل تو روا شود کرد



بدل مارا غم خوبان پسند است  
 نالم زان پیش غیر ترسم  
 نالم و ترسم اگر زار کشد صیاح  
 ناشادی من چون سبب شادی یار  
 خم رنجت مرا محتسب و توبه نمود  
 کشت و بر بست بقر که پس از صید که  
 در حجر تو آخر نفسم کشت دران دل  
 من انجو که از دست رسد در همه  
 ملک دل از دستم صبر توان دید  
 بود از خون دل قاصد روان سحرگاه  
 مرا تا امتیاز از کشتگان باشد غم  
 ترسم شود آنکشت غار روی  
 ز نظر زینک نمک محسود آب  
 دست بر سینه زان در صف مشهور  
 در سر ره جان کف خلبت دله دایم

اگر خوبان دل نکلین پسندند  
 که چون من نالم او را آورد یا د  
 کین بگویش همه مرغان گرفتار رسد  
 خواهم که دل من نفسی شاد نباشد  
 یک چند که ساقی می کلرنگ ندارد  
 رجم صیاد برغان گرفتار نکرد  
 ای کاش که این ناله اثر داشت باشد  
 خوبرو باشد از ان لطف که کامی دارد  
 لیک از وی شوان منت تعمیر شد  
 خن کرکوی او آید توان انستغفار  
 که در محشر نگیرم بهر خون جانش  
 تشنه از ان می تنگم بهلاش  
 فکند آن یوفادر اشتیاقم  
 که نیت دل صید پاره ز خاک کفتم  
 کاشکی در کف از جان چیرد و گیرداشتم

د عوی غن خویش محشر میکنم  
 من ره خانه جانانه می رسد  
 سگرند که ز آغاز سبکبارم  
 که من هم گاه کامی بس کوی تو دارم  
 دلم از فرقت محبت شده از درد و غم  
 حلقه زلف تو محمود تر از حلقه جیم  
 نقطه بای لبست منبج بای نیم  
 شاید باین وسیله خود آشنا کنم  
 در سرای سعادت بروی خویش نشویم  
 بهانه ایست که بر روی او نظاره کنم  
 که دیگری بکند فهم در نه چاره کنم  
 چه مثنی است که بر جان نهاد چشمم  
 وقت آنست که ای ناله کنی امدوم  
 سر که را چند از او گیر و سران محفل  
 شرمسار میا بود در روز شرم افراشم



نامه در دست من و طاقت آنم نبود  
 و قی بخواب دیدم رفته ابرویشان  
 زیر غیش گفتم ناله از آن که مساد  
 ره خواب سر شک از مرده بستم  
 گذشته از خون من افغان من ابرو بکشان  
 کشیدم آبی و از تنم کشیدم آن  
 بر من مزین تو شک جفا می کشم  
 غیر خواندم بسبزم و یارم راند  
 اشک از رشک دیدنش ره خواب  
 بی تو جان بر لب است و دیده براه  
 از آن افسانه شب کویم زهر باستان  
 ضعیف چنان نبود که از اشک چشم خویش  
 زنده شوم کرچه کشد غیر تم  
 ناو کم بر تن من رسم که سازی رنج خویش  
 بر نو گرفتاران تو جانش شد اوصیه

آنکه از محنت کج فحش آزاد بود  
 بی عنایت گشت و افشاده دلم عیب نم  
 گفتم چکار ای مشک مواز کار با باشد  
 من این دل چو ستم دیدم  
 نوید زنده شدن در قیامت مدید  
 کشیدم آبی و ز راه دلم ملول گشتی  
 بکشت غمزه تو خلق در حضور و حشمت  
 غیر محسوس در انکس که زنده صافه  
 شادی از غم تست کجا شرط وفا  
 از خون من بدامن خلقی ز بعد قتل  
 بکار و کند از دست تو مرغ دل من  
 کس نخواهم که بود چون دل من محرم تو  
 تن زخمی شمشیر تو ای عهد شکن شد  
 حوران بی غازه اش از هم بر باند  
 نقد دل و دین بر سر سپانه نهادم  
 کی خبر دیگرش از حال گرفتار است  
 کشور را که نباشد ملکی ویران است  
 بر زلف دست آورد و او بغی بر شاک  
 این ستم دیده ستمگر شده است  
 که دل ز دیدن اهل زمانه پیران است  
 که کشته است که آنی تا آب ندارد  
 بخرد دست قیل تو خود کواه ندارد  
 در برویش کشانید که راسی دارد  
 با غم روی ما را غم دگر باشد  
 پاشیده تا مباد کسل و راندا  
 که ز زلفت نبود در ره او دامن چیده  
 ورنه پیران از آن دل که ندارد غم تو  
 افسوس که مقصود دلم قناعت تن شد  
 خوبی که ز شمشیر تو ام زب کفن شد  
 آبادی میخانه زویرانی من شد



شهبان ملک معنی آن کسانند	که بی نام و نشان از سرشت نهند
جهان جانی ندارد بی کنویان	مگر این نیکوان جان جهانند
همین بس عیب جویند که دایم	ز خود غافل لعب این داند
بدشنامی غم دل میزدانند	نکور و یان عجب شیرین زبانند
خداوندان معنی راجه آمد	که در صورت خشم مانده اند
آه من شد باعث افرونی سداوه	شکر یارم ز آه خود که بجا نمود

رباعیات

کای دل سپهر را شکستیم	که سر زش جوان نمودیم
اوقات شبانه روز خود را	مصرف باین دآن نمودیم

در

کر از تو در سینه نهفتم حش	و در دل خود تو کشتم حش
القصد تو خوش میکشی گویم اگر	کانشب که من تو خفت کشتم حش

در

ای سبز زار جرئت حاصل من	آسان ز غایت تو شد مشکل من
در دل پاک تو بگویم از صفت	گو یا بدلت رسیده در دل من



ای آنکه ز جان سرشته از دل تو کس نیست که از دل نبود مایل تو  
جاد دارد اگر دمی دو صد بار کنم جان و دل خود فدای جان دل تو

ای که در میان امای میرزا و کان عظام

چون احفاد حضرت شریاری اولادان صاحبان عظام که جمعا درین سینه است  
کردید دست متفرقا بودند خواستیم که مجتمعا در صفه مرقوم گردند با نظری که  
اولاد شمرده همین سبب من مقدم باشد بر اولاد شمرده که تانی است  
چنانکه در ایراد احوالات ایشان اربع قاعده مراعات کردید و اختیار این را این  
که احفاد بنده کان ظل الهی در یک جا مجتمع باشند اول چون بخواهند بودند  
الکنون چون گویند منضو و گردیدند و سبب کلی که محرک این فقره شد در این باب  
این بود که بوسیله جو بودم سامی خسته ایشان از زبان خام جباری منایم  
و تا منبع نور بصیرت و سرور خاطر گردد و شکرانه لغای الهی بقدر امکان بجا آید  
شود و شکفته و پدید است که اجتماع ایشان در یکدسته از برای متبع در احوال  
و آثار ایشان اسهل می باشد اللهم احفظهم و زدنی اعمارهم و اجلا لهم



در ایامی که از او بگویند عظمی

محمد حسین میرزا	علاء الدین میرزا	اسد الدین میرزا	اسد الدین میرزا	اسد الدین میرزا	اسد الدین میرزا
جوانمیر میرزا	اردشیر میرزا	فریدون میرزا	محمد باقر میرزا	نور الدین میرزا	جوانمیر میرزا
محمد کاظم میرزا	تیمور میرزا	اسکندر میرزا	بیگلر بک میرزا	نور زین میرزا	قربان میرزا
سلطان میرزا	داراب میرزا	سپهر میرزا	الفتح میرزا	اسمعیل میرزا	محمد حسین میرزا
نور الدین میرزا	اسد الدین میرزا	اسد الدین میرزا	اسد الدین میرزا	اسد الدین میرزا	اسد الدین میرزا
جوانمیر میرزا	اسکندر میرزا	سپهر میرزا	خسرو میرزا	قربان میرزا	محمد حسین میرزا
مصطفی میرزا	اسمعیل میرزا	امام علی میرزا	فریدون میرزا	سلطان میرزا	داراب میرزا
اردشیر میرزا	نادر میرزا	اصغر میرزا	اسحق میرزا	رضا میرزا	محمد حسین میرزا
امام علی میرزا	تیمور میرزا	شیرین میرزا	جوانمیر میرزا	اکبر میرزا	نور الدین میرزا



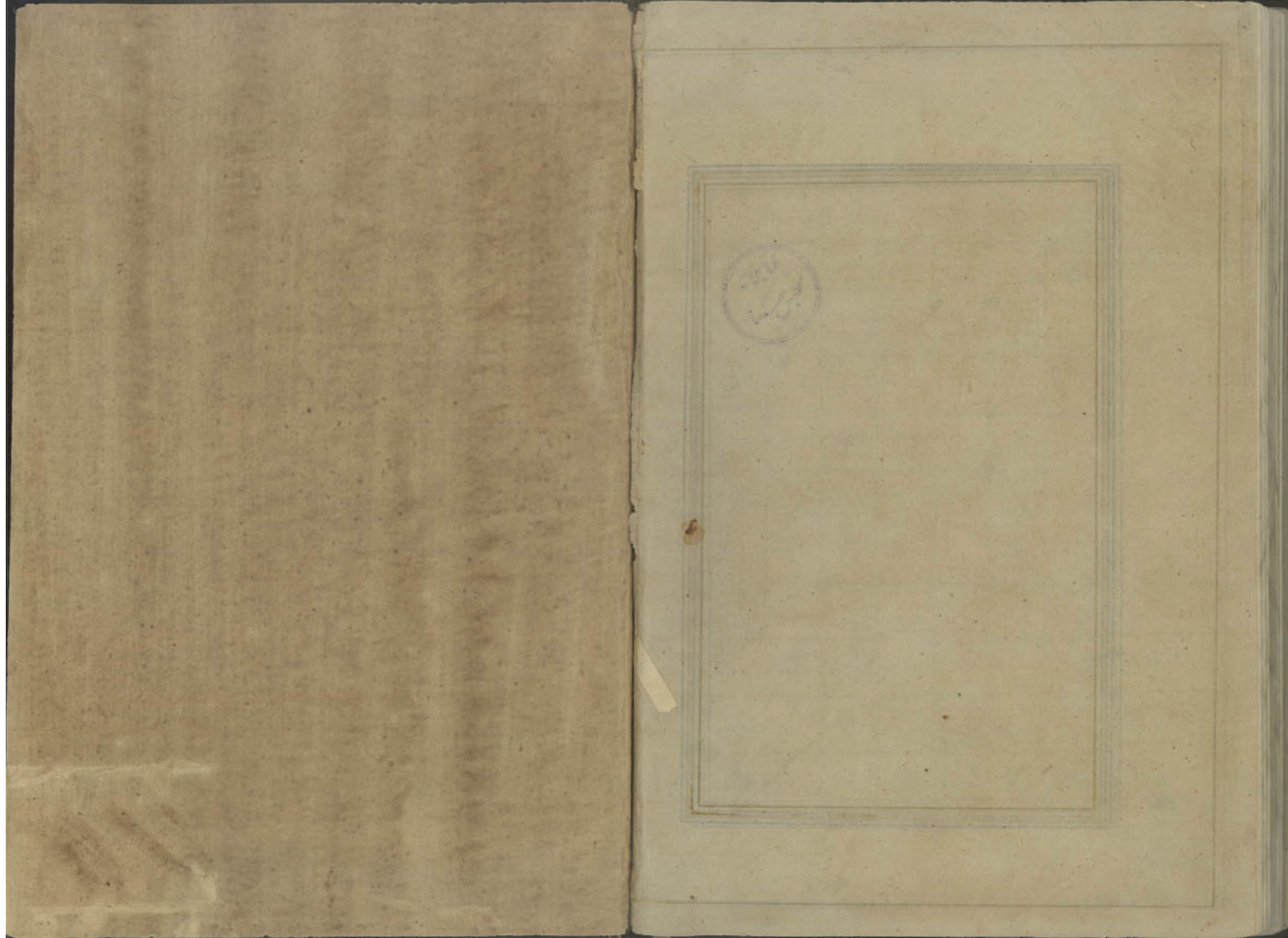




۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰									
۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰	۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵	۱۳۶	۱۳۷	۱۳۸	۱۳۹	۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴	۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰	۱۵۱	۱۵۲	۱۵۳	۱۵۴	۱۵۵	۱۵۶	۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹	۱۶۰	۱۶۱	۱۶۲	۱۶۳	۱۶۴	۱۶۵	۱۶۶	۱۶۷	۱۶۸	۱۶۹	۱۷۰	۱۷۱	۱۷۲	۱۷۳	۱۷۴	۱۷۵	۱۷۶	۱۷۷	۱۷۸	۱۷۹	۱۸۰	۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴	۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷	۱۸۸	۱۸۹	۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰

کتابخانه  
مجلس







9.0

